

چرا به یک **انقلاب** واقعی نیاز داریم؟
و چگونه واقعا می‌توانیم **انقلاب** کنیم؟



متن دو سخنرانی باب آواکیان، تابستان ۲۰۱۸
ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)

چرا به یک انقلاب واقعی نیاز داریم؟
و چگونه واقعاً می‌توانیم انقلاب کنیم؟

متن سخنرانی باب آواکیان . تابستان ۲۰۱۸

ترجمه و نشر حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

توضیح ناشر

این سخنرانی شامل دو بخش و شش جلسه پرسش و پاسخ است که در تابستان ۲۰۱۸ در شهرهای شیکاگو، نیویورک و لس آنجلس صورت گرفت. این سخنرانی‌ها به زبان انگلیسی با عنوان (Why We Need An Actual Revolution And How) در سایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا (revcom.us) در دسترس است!

انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) بهار ۱۳۹۸

این سخنرانی به صورتی عمیق‌تر و مشروح‌تر به موضوع طرح شده در بیانیه «چگونه می‌توانیم پیروز شویم؛ واقعاً چگونه می‌توانیم انقلاب کنیم» خواهد پرداخت. این بیانیه که توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر سی پی) منتشر شده است، دستورالعمل بسیار مهمی را پیش می‌گذارد که باید همه کسانی که تشنه و مایل به مشارکت در به وجود آوردن جهانی فاقد هراس‌هایی هستند که انبوه انسان‌ها به طور مداوم تحت انقیادشان قرار دارند، بدان عمل کنند.

در این راستا، در صحبت‌م درباره آن که «ما» چه باید انجام دهیم من تنها درباره آن دسته از ما صحبت نمی‌کنم که همین حالا هم سهم شده‌اند، بلکه همه آن‌ها که لازم است بخشی از این انقلاب شوند مخاطبم هستند. این صحبت شامل دو بخش خواهد بود. یک) تنها یک انقلاب واقعی می‌تواند تغییر بنیادینی را ایجاد کند که به آن نیاز داریم. دو) ما چگونه می‌توانیم واقعاً انقلاب کنیم؟ پس بگذارید برویم سراغ این موضوعات.

قسمت اول

تنها یک انقلاب واقعی می تواند
تغییر بنیادینی را ایجاد کند که به آن نیاز داریم

در ۲۰۱۲ در «انقلاب، نه چیزی کم‌تر از آن» من دربارهٔ قتل هولناک ریمارلی گراهام^۱ نوشتم که در آن سال در خانه خودش مورد اصابت گلوله پلیس نیویورک قرار گرفت. او تنها ۱۸ سال داشت. آیا واقعاً لازم است به شما بگویم از چه نژادی بود؟ مادرش مدام می‌گفت: «این قتل‌ها را باید متوقف کرد». و پدرش بارها و بارها تکرار کرد: «چرا پسر من را کشتند؟» «چرا پسر من را کشتند؟» پلیس نیویورک بعد با سر و صدای زیاد به حمایت از آن خوکی که ریمارلی گراهام را بی‌رحمانه کشته بود بلند شدند، به طرزی شرم‌آور خانواده ریمارلی گراهام و نزدیکانش را سرزنش کردند، تا یک‌بار دیگر این حقیقت زشت را نشان دهند که ساختار این کشور و برای قدرت‌های حاکم در این کشور، انسانیت مردم سیاه‌پوست هیچگاه به شمار نیامده است. به آن‌ها هیچ وقت به عنوان انسان ارزش داده نشده است، تنها به مثابه اشیائی که باید استثمار، ستم و سرکوبشان کرد انگاشته شده‌اند. شش سال بعد و با قتل‌های بی‌رحمانهٔ پلیس که بی‌وقفه و سلسله وار ادامه یافته‌اند باید باز هم پرسید: چند بار دیگر این باید رخ دهد؟ چند بار دیگر باید اشک‌ها، فریادهای خشم و درد از قلب زخم‌خوردهٔ مردم بیرون بریزد؟ چند بار دیگر وقتی یک نمونه دیگر از این قتل‌های هولناک توسط پلیس انجام بشود باید کلماتی را بشنویم که نفت بر زخم‌های سوزان می‌ریزد: قتل موجه، استفاده موجه از زور توسط پلیس. چند بار دیگر؟ ریمارلی گراهام، نیکولاس هیوارد جونور،^۲ تمیر رایس،^۳ اریک گارنر،^۴ داریس پاینه،^۵ اسکار گرنت،^۶ مانوئل دیاز،^۷ . . . ، لکوان مک دانلد،^۸ آیه‌نا استنلی جونز،^۹ سندرا بلند،^{۱۰} . . . ، لری دیویس،^{۱۱} مایکل براون،^{۱۲} فردی گری،^{۱۳} موریس گرنتون،^{۱۴}

- 1- Ramarley Graham
- 2- Nicholas Heyward Jr
- 3- Tamir Rice
- 4- Eric Garner
- 5- Darius Payne
- 6- Oscar Grant
- 7- Manuel Diaz
- 8- Laquan McDonald
- 9- Aiyana Stanley-Jones
- 10- Sandra Bland
- 11- Larry Davis
- 12- Michael Brown
- 13- Freddie Gray
- 14- Maurice Granton

۲ چرا به یک انقلاب واقعی نیاز داریم؟ و چگونه می توانیم انقلاب کنیم؟

هریث اوگاستوس^{۱۵}... این لیست طولانی است. هزاران و هزاران نفر، به خصوص از سیاه‌پوستان و لاتین‌تبارها و بومی‌های آمریکا. حتا اگر این تنها چیز ناروای این سیستم بود، دلیل برای محو کردن آن از روی زمین بود.

ولی این تنها بخشی از جنایت‌های غیرقابل تحملی است که این سیستم دائماً مرتکب می‌شود و منجر به زجر بی‌دلیل فراوان برای انبوه انسان‌ها می‌گردد.

پس بیا بید برگردیم به این سوال که «چرا» اینطور است و چه باید کرد که این جنایت‌ها واقعاً متوقف شوند.

چرا سیاه‌پوستان، لاتین‌تبارها و بومیان آمریکا آماج آزار نسل‌کشی، حبس توده‌ای، و خشونت و قتل پلیس هستند؟

چرا تحقیر پدرسالارانه، انسان‌زدایی کردن و به انقیاد در آوردن همه زنان در همه جا وجود دارد، ستمگری براساس جنسیت و گرایش جنسی؟

چرا جنگ‌های امپراتوری وجود دارد، ارتش‌های اشغالگر و جنایت علیه بشریت؟ چرا دیوپنداری، جرم‌انگاری، اخراج مهاجران و نظامی شدن مرزها؟

چرا محیط‌زیست سیاره ما دارد نابود می‌شود؟

این‌ها مواردی است که ما پنج توقف می‌خوانیم. این‌ها مواردی هستند که تضادهای این سیستم را با همه ویرانی‌ها و درد و رنجی که تولید می‌کند، عمیقاً نشان می‌دهند و به روشی قدرتمندند، با عزم جزم برای متوقف کردن آن‌ها، باید به آن‌ها اعتراض و در مقابلش مقاومت کرد. البته تنها با خاتمه دادن به خود سیستم است که می‌توان نهایتاً متوقفشان کرد.

چرا در کنار همه این‌ها، ما در جهانی زندگی می‌کنیم که بخش زیادی از انسان‌ها در فقر شدید زندگی می‌کنند؟ با ۲.۳ میلیارد انسان که حتی توالت‌های اولیه و مستراح‌های عمومی ندارند و انسان‌های بسیاری از بیماری‌های قابل پیشگیری زجر می‌کشند، با میلیون‌ها کودک که هر سال از این بیماری‌ها و گرسنگی می‌میرند. صد و چهل میلیون کودک در دنیا مجبور به کارهای استثمارگرانه وحشیانه هستند و کل

اقتصاد جهانی بر یک شبکه پهناور تولید لباس با دستمزد بسیار پایین تکیه دارد که زنان بسیاری را به کار می‌گیرند که به طور منظم در معرض آزار و اذیت جنسی هستند. جهانی که شصت و شش میلیون پناهنده به خاطر جنگ، فقر، آزار و اذیت و تأثیرات گرمایش زمین آواره شده‌اند.

چرا بشریت در چنین وضعیتی است؟

یک دلیل اساسی وجود دارد. سرشت بنیادین سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی که در آن زندگی می‌کنیم که این سرشت به طور مداوم مرتکب دهشت‌های پایان‌ناپذیر می‌شود. و اساساً ما دو گزینه داریم: یا با این وضع بسازیم و نسل‌های آینده را اگر آینده‌ای باشد به سرنوشتی مشابه یا بدتر محکوم کنیم، یا این که انقلاب کنیم.

چرا می‌گوییم منشأ همه این‌ها در خود سیستم است و این‌ها بخشی از سوخت و ساز این سیستم هستند و در نتیجه کنار گذاشتن این جنایت‌ها با اصلاح سیستم ممکن نیست و به جایش سیستم باید سرنگون شود؟ مبنای علمی این حرف چیست؟

بیایید به آن پنج توقف بازگردیم:

ستم بر سیاه‌پوستان و مردم رنگین‌پوست دیگر

این سیستم و این کشور براساس نسل‌کشی و برده‌داری بنیان گذاشته شد. از ابتدا با آمریکایی‌های آفریقایی تبار و بومیان آمریکا به شکل گروهی کم‌تر از انسان که درخور حقوق و فرصت‌های مشابه با اروپایی‌های مستقر در این کشور نیستند رفتار شده است. برتری طلبی سفید در شالوده‌ها و هر نهاد این کشور تنیده شد. اتحاد ایالات «متحده» آمریکا با مصالحه‌ای به دست آمد که در قانون اساسی مؤسس نوشته شد و برده‌داری را نهادینه کرد. و در طول نسل‌های متعدد، کار بردگان بخش قابل توجهی از ثروت این کشور را تولید کرد. همان‌طور که من در «پایه‌ها ۱:۱» گفته‌ام، بدون برده‌داری، ایالات متحده‌ای که ما امروز می‌شناسیم به وجود نمی‌آمد.

این یک حقیقت ساده و پایه‌ای است. و بعدها وقتی که دیگر مهار تضادهایی که تا حدی از طریق مصالحه اولیه کنترل شده بودند ممکن نبود، جنگ داخلی بین ایالت‌های جنوبی برده‌دار و ایالت‌های شمالی که به طور روزافزونی بر پایه استثمار کار مزدی توسط سرمایه‌داران مبتنی بودند، رخ داد. اما کمی بعد از پایان این جنگ داخلی یک مصالحه دیگر مهندسی شد که تداوم مصالحه اولیه تحت شرایط جدید بود. کشور بر مبنای بازتأیید و بازاعمال دوباره برتری جویی سفیدها دوباره به هم پیوست. و انبوه سیاه‌پوستان که هنوز عمدتاً در جنوب زندگی می‌کردند به عنوان شهروندان درجه دو به انقیاد درآمدند و با اعمال ترور به موقعیت «شهروند درجه دوم» رانده شدند؛ و در همان حال، در شرایطی استثمار می‌شدند که نزدیک به برده‌داری و حتی گاه دقیقاً مانند همان برده‌داری زمین‌داران سفید و دیگر مالکان زمین بود. زمین و روش زندگی مردمان بومی بیش از پیش از طریق فتوحات نظامی دزدیده شد و خودشان از طریق کشتار، محصور شدن در اردوگاه‌های موقت و نسل‌کشی فرهنگی نابود شدند و کماکان بومیان آمریکا در معرض فقر، ظلم و سرکوب هستند.

تحت برده‌داری گشت‌ها و میلیشیای مسلح که توسط برده‌داران سازمان یافته بودند، برده‌های معترض و آن‌هایی را که تلاش می‌کردند از بردگی فرار کنند، شکار می‌کردند و به طور کلی توده‌های سیاه را ترسانده و وحشت زده می‌کردند. بعد از برده‌داری با جداسازی «جیم کرو»، دارودسته کوکلاس کلن دست در دست کلانترهای محلی، این نقش را بازی می‌کردند. امروز در شرایطی که انبوهی از مردم سیاه محصور در گتوهای درون شهری هستند، نقشی را که در گذشته گشت‌های مسلح و بعدها کوکلاس کلن و کلانترهای محلی ایفا می‌کردند، حالا پلیس تا به دندان مسلح شهری ایفا می‌شود. این بخش بزرگی از نقش کلی پلیس است. همان‌طور که در «پایه‌ها ۱.۲۴» گفته‌ام، نقش پلیس این نیست که به مردم خدمت کند بلکه نقش آن خدمت به و حفاظت از سیستمی است که بر مردم حکمرانی می‌کند؛ تا روابط استثمار و ستم، شرایط فقر، فلاکت و له و لورده کردن انسان‌ها را تضمین کند و این وضعی است که سیستم به مردم تحمیل می‌کند و مصمم است مردم را داخل آن نگه دارد. آن نظم و قانونی که پلیس نماینده‌اش است، و تمام

خشونت و قتل‌هایش، نظم و قانونی است که این ستم و جنون را اعمال می‌کند. در روزهای برده‌داری و بعدها در دوره جداسازی «جیم کرو» بعد از جنگ داخلی، ستمگران وحشیانه سیاه‌پوستان را استثمار کرده و علیه آن‌ها ترور اعمال می‌کردند و بی‌رحمانه برده‌هایی را که احساس می‌کردند تهدیدی هستند یا «سر جای خود نمی‌نشینند» می‌کشتند. اما آن‌ها بخش زیادی از جمعیت سیاه را نکشتند یا به حبس‌های توده‌ای نینداختند چرا که کار آن سیاهان ستون فقرات و منبع حیاتی سود برای پلانتاژهای پنبه و اقتصاد جنوب و کل کشور بود.

امروز جمعیت زیادی از سیاهان در داخل شهرها زندگی می‌کنند و این در حالی است که بسیاری از کارخانه‌ها و سایر شرکت‌های سرمایه‌داری از مراکز شهری به مناطق دیگری نقل مکان کرده‌اند. در چند دهه گذشته، پلیس هزاران سیاه را به قتل رسانده و نقش مهمی در آن داشته است که با اعمال خشونت توده‌های سیاه را در شرایطی نگاه دارد که سیستم حاکم هر شکل از آینده به درد بخور را از آنان، به ویژه جوانان، ربوده است. این جوانان یا در حال کشتن هزاران نفر از یکدیگرند و یا میلیون‌ها نفرشان در زندان هستند و یا به اشکال دیگری تحت کنترل سیستم موسوم به «عدالت» هستند.

از آنجا که برتری جویی سفید، بخش تعیین‌کننده‌ای از این کشور است، این تنها آمریکایی‌های آفریقایی تبار و بومیان آمریکایی نیستند که تحت ستم این برتری جویی هستند. بلکه به طور عام، مردمان رنگین‌پوست آماج تبعیض، تحقیر و سبقت هستند. و امروزه، این امر به طور دقیق شامل آن‌هایی می‌شود که ریشه‌هایشان در مکزیک، سالوادور و سایر بخش‌های آمریکای مرکزی و کارایب است. یعنی، کشورهایی که شدیداً گرفتار شبکه‌ای از سلطه و استثمار امپریالیست‌های ایالات متحده هستند. در واقع، ویران شدن این کشورها توسط ایالات متحده بسیاری را ناگزیر به مهاجرت به خود ایالات متحده کرده است.

برتری جویی سفید و سرمایه‌داری در طول توسعه این کشور تا همین امروز کاملاً در هم‌تنیده و به شدت به هم مرتبط هستند. کوشش برای متوقف کردن واقعی برتری جویی سفید در عین حفظ سیستم سرمایه‌داری، کل بافت این کشور را در هم

۶ چرا به یک انقلاب واقعی نیاز داریم؟ و چگونه می توانیم انقلاب کنیم؟

می ریزد. برتری جویی سفید و سرمایه داری درهم تنیده اند. فائق آمدن و نهایتاً ملغا کردن یکی بدون از بین بردن دیگری، ممکن نیست.

ستم بر زنان و روابط جنسیتی ستمگرانه

نه تنها سفیدسالاری کاملاً با توسعه سرمایه داری در این کشور در هم تنیده و شدیداً به هم چسبیده اند، بلکه مردسالاری نیز با کل تکامل تاریخی تمایز بین استثمارکنندگان و استثمارشوندگان، ستمگران و ستم دیدگان، در سرتاسر دنیا درهم تنیده و به هم مرتبط هستند. و این شامل سیستم سرمایه داری امپریالیستی که امروز بر دنیا تسلط دارد هم هست. هزاران سال پیش جوامع انسانی به این شکل توسعه یافتند که ابزار تولید (زمین، حیوانات خانگی، ابزارها و غیره) دیگر منابع مشترک مردم نبودند، بلکه تبدیل به مالکیت خصوصی شدند و «تقسیم کار» منجر به آن شد که زنان مسئول پرورش کودکان شوند و مردان بر مالکیت ابزار تولید تسلط یابند. مردان می خواستند که این مالکیت را به وراثت مذكر خود ارث بگذارند و نه به وراثت کس دیگری. این امر، به تسلط یافتن خانواده پدرسالار منجر شد؛ که در آن مرد بر زن یا زناش و نیز بر کودکش قدرت داشته و زنان در جامعه به طور کلی تحت سلطه مردان باشند. برای تحمیل این روابط نابرابری و ستم و کل ایدئولوژی و فرهنگ برتری مردها و زن ستیزی (یعنی، زنان را موجوداتی فروتر و منفور که وظیفه اصلی شان خدمت به مرد است) سببیت بدنی و ذهنی زیادی به کار رفته است و این ستمگری، توجیه عقلانی شده است. ستم پدرسالارانه همچنین با سرکوب و مجازات روابط دیگر میان مردم هم همراه بوده است. از جمله روابط عاشقانه ای که در تضاد با و یا چالشی علیه روابط جنسیتی «ستنی» بوده است.

مبارزه جدی علیه این ستم هولناک و همه تجلی های آن حیاتی است. اما برای آن که نهایتاً همه این ها را محو کرده و به جامعه ای برسیم که این ها را نه فقط در یک کشور بلکه در میان کل بشریت پشت سر گذاشته است، آنگاه، ضروری است که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را لغو کنیم، و آن را به مالکیت اشتراکی همه مردم تبدیل کنیم و خانواده ستنی پدرسالار را با روابطی بین مردم، از جمله روابط

عاشقانه، جایگزین کنیم که مردم آزادانه درگیر آن می‌شوند و از همهٔ نفعای ستم رها می‌شوند. البته این تحت سرمایه‌داری محال است. تنها با انقلابی که این سیستم را سرنگون کند و همه روابط استثمار و ستمی را که در این سیستم تجسد یافته‌اند ریشه‌کن سازد ممکن خواهد شد که بالاخره به تمایز بنیادینی که در آن نیمی از بشریت به انقیاد و تحت تسلط نیمی دیگر قرار گرفته است و نیز به همه سببیت و عذابی که با آن مرتبط است خاتمه دهیم. به این دلیل است که در جامعه جدید سوسیالیستی که ما با سرنگون کردن سرمایه‌داری روی کار خواهیم آورد، هدف ما آن‌طور که در *قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی* آمده است باید این باشد: از بین بردن کلیهٔ «زنجیرهای سنت» که در نقش‌های جنسیتی و تمایزات جنسیتی تجسد یافته‌اند و از بین بردن کلیهٔ روابط ستمگرانه‌ای که با آن مرتبط است، در هر حوزه‌ای از اجتماع و توانمند کردن کامل زنان به اندازهٔ مردان تا در هر عرصه از مبارزه برای تغییر جامعه و جهان مشارکت کرده و نقش ایفا کنند، تا همه روابط استثمار و ستم را ریشه‌کن و ملغا کرده و انسانیت را در کل رها کنند.

جنگ‌های امپراتوری، ارتش‌های اشغالگر و جنایت علیه بشریت

یورش و سایر اشکال نزاع خشونت‌بار بین انسان‌های متفاوت را می‌توان مدت‌ها پیش در جوامع اولیه نیز یافت. اما ظهور جوامع و تمدن‌های طبقاتی براساس تسخیر، برده‌داری و اشکال دیگر استثمار و ستم، طی قرون موجب مرگ و نابودی در ابعاد عظیم شده است. این وضعیت به ویژه از زمانی آغاز شد که تولید و مبادلهٔ کالایی در ابعاد عظیم توسعه یافت و وسائل حمل و نقلی تکامل یافتند که امکان مبادلهٔ کالاها و جست‌وجوی فعالانهٔ بازارهایی برای مبادلهٔ کالاها را در قلمروهایی بسیار وسیع و هر چه بسط یابنده‌تر، به وجود آوردند. در ادامه، جنگ‌ها برای فتح بازارها و راه‌های تجاری و همچنین منابع مواد خام و برده کردن و تحت استثمار درآوردن مردم فتح شده، به راه افتادند.

در چند قرن اخیر با توسعه سرمایه‌داری تولید و مبادله کالایی گسترش یافته و تبدیل به روش عمومیت یافته‌ای شده است که از طریق آن تولید (و مبادله) پیش

برده شده است. وقتی به آن فکر کنید متوجه می‌شوید که همه آنچه که استفاده می‌کنید و یا تقریباً همه آنها را، شما خودتان تولید نمی‌کنید بلکه شما آن را با چیزی مبادله می‌کنید، مشخصاً پول می‌دهید تا آنها را از منبع دیگری بخرید و این چیزی است که کل جهان انجام می‌دهد. این چیزی است که سرمایه‌داری عمومی کرده و سرمایه‌داری همه روندها را هر چه بیشتر به شکلی درهم تنیده است و تحت سلطه خودش در داخل یک سیستم کلی جهانی به هم وصل کرده است. اما این سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی با تمایزات عمیق رقم خورده است: تمایزات بین طبقات و گروه‌های مختلف مردم در هر کشور؛ تمایزات بین تعداد کمی از کشورهای امپریالیستی سرمایه‌داری و کشورهای تحت سلطه این کشورهای امپریالیست، به خصوص جهان سوم که شامل آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیاست؛ و نیز تمایزات میان خود کشورهای امپریالیست که رقابتشان تا حد قابل توجهی حول مجادله‌شان برای کنترل مستعمره‌ها و استثمار مردم جهان سوم است. (و در دوره‌ای از قرن گذشته که کشورهای سوسیالیستی وجود داشتند، اول در شوروی سابق و بعد در چین، نزاعی بین کشورهای امپریالیست و کشورهای سوسیالیستی نیز وجود داشت و قدرت‌های امپریالیست برای منزوی کردن این کشورها و خفه و نابود کردن آنها کوشش می‌کردند). کلیت این وضع، در قرن گذشته به دو جنگ جهانی منجر شد. ده‌ها میلیون انسان کشته شدند که شامل شمار عظیمی از غیرنظامیان بود. از زمان اتمام جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ تاکنون، تمایزاتی که در چارچوب کلی سلطه سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی دنیا را رقم زده است، موجب به راه افتادن جنگ‌های دائمی شده است: جنگ‌هایی که نیروهای امپریالیستی علیه مردمی که در جستجوی رهایی از امپریالیسم در کشورهای جهان سوم بودند به راه انداختند، مانند ویتنام. در این جنگ‌ها، خشونت عظیمی علیه مردم اعمال کردند. ایالات متحده چندین میلیون ویتنامی را کشت و بیشتر خاک آن کشور را با سلاح‌های شیمیایی مسموم کرد. امپریالیسم ایالات متحده مرتکب جرایم جنگی بی‌شماری شده و جنایت علیه بشریت را در همه نقاط دنیا ادامه داده است. برای مثال آنچه امروز در کشور یمن در خاورمیانه می‌گذرد، جایی که به خاطر بمباران و دیگر اقدامات عربستان سعودی و امارات متحده عربی که مورد پشتیبانی، تجهیز و کمک‌رسانی ایالات متحده هستند یک میلیون انسان شامل تعداد زیادی

کودک در حال زجر کشیدند و بسیاری دارند از بیماری هولناک وبا می‌میرند و هشت میلیون مردم، یک چهارم کل جمعیت یمن، دچار گرسنگی هستند. جنگ‌های دیگری است که بین ستمگران مختلف رخ می‌دهند. مانند جنگ‌های نیابتی میان نیروهای امپریالیست که غیرمستقیم با یکدیگر می‌جنگند. مثل جنگی که در چند سال گذشته سوریه را نابود کرده است. در این جنگ، ایالات متحده و روسیه از گروه‌های متفاوتی حمایت کرده و آنان را مسلح و تجهیز کرده‌اند. یک جنگ جهانی دیگر که به خصوص با توجه به سلاح‌های هسته‌ای که در اختیار روسیه و ایالات متحده، چین و چند کشور دیگر است می‌تواند به نابودی و مرگ در ابعادی وسیع و حتی به نابودی گونه بشر منجر شود. تا امروز از این اتفاق ممانعت به عمل آمده، با این حال تا زمانی که سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی، و تمایزات بنیادینی که در بر دارد و تقویت می‌کند، بر جهان تسلط دارد، خطر وقوع جنگی به مراتب ویرانگرتر از همه آنچه که تاکنون بشر تحمل کرده پابرجاست. تنها از طریق سرنگونی این سیستم، از جمله در بزرگترین مراکز قدرت این سیستم که در خود کشورهای امپریالیستی است می‌توانیم به سمت محو تمایزات میان انسان‌ها که تجسد استثمار و ستم هستند و به جنگ‌های خشونت بار منجر می‌شوند، پیشروی کنیم و بالاخره رویاها و آمال بسیاری را برای ایجاد جهانی بدون جنگ محقق کنیم. و این سرنگونی همچنین می‌تواند با هدف متوقف کردن امپریالیست‌ها از دست زدن به یک جنگ تمام‌عیار نابودی، پیش برده شود.

دیوسازی، مجرم‌سازی، اخراج مهاجرین و نظامی شدن مرزها

مرزهای این کشور در ابتدا از طریق جنگ تأسیس شدند و مکرراً از طریق فتوحات نظامی سرزمین‌های دیگر، توسعه یافت. به خصوص در جنگ علیه بومیان، و جنگ علیه مکزیک در اواسط قرن نوزدهم. حاصل این جنگ آن بود که بیش از نیمی از قلمرو مکزیک تحت سلطه ایالات متحده درآمد. هدف ایالات متحده از این جنگ، علاوه بر گسترش قلمرو خودش، توسعه برده‌داری بود. از پایان قرن نوزدهم، امپراتوری ایالات متحده از طریق تصرف کشورها توسعه یافت (برای مثال فیلیپین، کوبا، پورتوریکو و گوام به عنوان مستعمره و یا نزدیک به مستعمره). علاوه بر این

آمریکا از طریق تجاوز و سایر روش‌ها حاکمان گوش به فرمان خود را در کشورهای مختلف منصوب کرده است. امروز ایالات متحده، در بیش از صد کشور دنیا، نیروهای نظامی و عمال «اطلاعاتی» مستقر دارد و به حکومت‌های ستمگر بی‌رحم که بخشی از امپراتوری آمریکا محسوب می‌شوند، پشتوانه نظامی و کمک‌های دیگر می‌دهد. و با تکیه بر قدرت نظامی و نیز قدرت اقتصادی‌اش، به عنوان چماق زور، امپریالیسم ایالات متحده نه تنها به تسلط سیاسی خود ادامه می‌دهد بلکه به استثمار و غارت اقتصادی کشورها در سرتاسر جهان سوم می‌پردازد. باید تأکید کرد که کشورهای آمریکای لاتین و به طور خاص مکزیک، السالوادور و سایر کشورهای آمریکای مرکزی و کارائیب که امپریالیسم ایالات متحده خودسرانه آن را به مثابه حیاط خلوت خود در نظر می‌گیرد آماج مشخص همه این سیاست‌ها بوده‌اند. نه تنها ایالات متحده مکرراً به حمله نظامی و کودتا در این کشورها پرداخته و از دیکتاتوری‌های قاتل و نیروهای دهشت‌آفرین آن‌ها حمایت کرده، بلکه همچنین قراردادهای اقتصادی‌ای را به آن‌ها تحمیل کرده است که موجب خون‌ریزی بیشتر از پیکر این کشورها شده و بر فلاکت توده‌های مردم این کشورها افزوده است. برای مثال، برعکس دروغ‌هایی که دونالد ترامپ می‌گوید، نفتا (موافقتنامه تجارت آزاد شمال آمریکا، مهندسی شده تحت ریاست جمهوری کلینتون) باعث «ضرر و زیان» ایالات متحده نشده، بلکه باعث از بین رفتن تعداد زیادی از کشاورزان در مکزیک و افزایش تصاعدی فقر شدید در آن کشور شده است که عامل مهمی در سوق دادن بسیاری به مهاجرت از مکزیک به ایالات متحده بوده است. هدف ترامپ بدتر کردن این وضعیت است.

به علت این وضع و نیز عوامل دیگر مانند گرمایش زمین و بحران کمبود آب در بسیاری از کشورها، امروزه ده‌ها میلیون پناهنده در جهان وجود دارد. این‌ها از کشورهای خودشان بیرون رانده شده‌اند، و در جستجوی پناهندگی و یا طریقی برای بقا در ایالات متحده و کشورهای سرمایه‌داری در اروپا هستند. با توجه به همه این‌ها باید گفت، سخنان حکومت ایالات متحده و به خصوص رژیم ترامپ پنس در مورد «حق کشورها برای امن کردن مرزهایشان» و قمپوز در کردنشان در مورد «ساختن یک دیوار» برای اعمال این «امنیت» ریاکاری بی‌رحمانه‌ای بیش نیست و

بدتر از آن، «متجاوز»، «قاچاقچی» و «آدمکش» خواندن توده‌های مهاجر کشورهایمانند مکزیک و تبعیۀ سیاست‌ها و ابزارهای وحشیانه‌ای چون جداسازی کودکان، حتی کودکان بسیار کم‌سن از والدین‌شان در صورتی که مهاجرین بخواهند بدون مجوزهای لازم وارد ایالات متحده شوند ولو در جستجوی پناهندگی از ترس مجازات و خشونت باشند، اوج رذالت است.

در اینجا نیز باید به صورت مصمم و توده‌ای مبارزه‌ای علیه این اعمال غیرانسانی ایالات متحده و سایر دولت‌های ستمگر شود. اما باید روشن باشد که تحت سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی، راه حلی برای وضعیت انبوه پناهندگان و مهاجران وجود ندارد. تنها راه حل انقلابی در سرنگون کردن این سیستم نهفته است. انقلابی که هدفش فقط محو ستم و استثمار و فقر و فلاکت در یک کشور نباشد بلکه هدف اساسی‌اش، محو کلیۀ این‌ها در سراسر جهان و از میان برداشتن همه مرزها و دیوارهایی باشد که میان بخش‌های مختلف بشریت، کشیده شده‌اند.

نابودی سیاره توسط سرمایه‌داری امپریالیستی

این واقعیت که گرمایش زمین یکی از اصلی‌ترین دلایل‌هاست که چرا امروز تعداد بیشتری پناهنده (۶۵ میلیون) در قیاس با هر زمان دیگری بعد از جنگ جهانی دوم داریم، یک شاخص قدرتمند است که نشان‌دهنده وخامت بحران اقلیمی است که شدتش با سرعت روبه‌افزونی رو به تشدید است. مدارک علمی فراوانی موجود است که ثابت می‌کنند، بحران اقلیمی یک خطر واقعی و رو به رشد برای تمدن انسانی است و فعالیت‌های انسانی به خصوص تولید و استفاده از نفت و سایر سوخت‌های فسیلی یک علت مهم این بحران رو به وخامت است. کوه‌های یخ در قطب به سرعت در حال آب شدن هستند؛ منطقه‌های وسیعی از جنگل‌های بارانی نابود شده‌اند؛ بخش‌های مهمی از زمین مانند اقیانوس‌ها لطمه دیده‌اند و این نتایج وخیمی برای گونه‌های حیوانی و گیاهی داشته است که به نوبۀ خود برای بقای انسان نیز حیاتی هستند. - همگی این‌ها تا زمانی که جامعه بشری تحت سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی است تداوم یافته و تشدید خواهند شد. کنفرانس‌ها و

موافقت‌نامه‌هایی با ادعای پرداختن به این بحران سازمان یافته‌اند اما تحت نظر کشورهای که خودشان بیش از همه به این بحران افزوده‌اند؛ علی‌رغم حرف‌ها و حتی چند قدمی که برای توسعه منابع انرژی آلترناتیو به جای سوخت‌های فسیلی برداشته‌اند، سرشت واقعی سرمایه‌داری چنین دیکته می‌کند که سرمایه‌داران رقیب که هر یک میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری را کنترل می‌کنند و به طور خاص حکومت‌های قدرت‌های بزرگ جهانی، مجبورند با یکدیگر بر سر بازارها، نیروهای کار ارزان و مواد خام، از جمله سوخت‌های فسیلی و کنترل بخش‌های استراتژیک جهان، رقابت کنند. این نه تنها منجر به بالاگرفتن نزاع‌های سیاسی و اقتصادی می‌شود بلکه مکرراً منتهی به جنگ می‌شود و این جنگ‌ها به نوبه خود اثراتی ویرانگر بر محیط‌زیست دارند. و خوب است اشاره کنیم که ارتش ایالات متحده به تنهایی بزرگترین نهاد مصرف‌کننده نفت در جهان است.

برای خراب‌تر کردن هر چه بیشتر این وضع، امروز این سیستم یک رژیم فاشیست را در ایالات متحده به قدرت رسانده است؛ رژیمی که مصمم است توافقات را بشکند و قوانینی را کنار بگذارد که اقداماتی هر چند جزئی و ناکافی را برای محیط‌زیست پیشنهاد می‌دادند. این رژیم مصمم است نیروهایی را از بند رها سازد که تأثیرشان بر محیط‌زیست، اگر ادامه یابد، می‌تواند واقعاً منجر به نابودی تمدن انسانی شود.

واضح است که ما فقط یک زمین داریم که خانه بشریت است. و این بحران اقلیمی را تنها در سطحی جهانی می‌توان به طور اساسی و نهایی حل کرد. ولی یک قدم مهم یا جهش را می‌توان با کسب قدرت از سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی در مهم‌ترین سنگرش محقق کرد و آن را تبدیل به منشأ الهام و پایگاهی برای حمایت از مردم در سرتاسر جهان نمود تا برخیزند و همه سیستم‌ها و روابط استثمار، ستم، غارت و نابودی محیط‌زیست و انسان‌ها را محو کنند. زیرا انسان تنها می‌تواند از طریق یک رابطه عقلانی و برنامه‌ریزی شده با بقیه طبیعت به زیستن و شکوفایی ادامه دهد.

از همه این‌ها خیلی روشن مشخص می‌شود که ما در یک دنیای عمیقاً نامتعادل زندگی می‌کنیم؛ جهانی که چند ده میلیارد به اندازه نیمه فقیر انسان‌ها ثروت دارند.

و گروه معدودی از طبقه حاکم در تعداد معدودی کشورها بر انبوه انسان‌ها تسلط داشته، بر آنان ستم کرده سرنواشتشان را کنترل می‌کنند و این وضعیت پیشاپیش عواقب هولناکی داشته اما خیلی زود می‌تواند فاجعه‌بار شود. و در تمام مواردی که کوشیدم بر جهانی که تحت سلطه سرمایه‌داری امپریالیستی است و در آن زندگی می‌کنیم، پرتوافکنی کنم، با عواقب سیستمی مواجه هستیم که مبتنی بر تملک خصوصی ثروت اجتماعاً تولید شده هستیم. این ثروت از طریق شبکه‌های تولیدی که شامل شمار عظیمی از مردم و در نهایت میلیاردها انسان در سرتاسر جهان است، به طور اجتماعی تولید می‌شود، اما توسط مراکز سرمایه که در رقابت با یکدیگر نیز هستند، تصاحب و کنترل می‌شود. و آن میلیاردها انسان مجبورند تحت شرایط و در چارچوب روابط تولیدی‌ای کار کنند که استثمارشان کرده و انسانیت‌شان را لگدمال می‌کند. این سرمایه‌داران صرفاً تحت تأثیر حرص و آز نیست که مرتباً تلاش می‌کنند تا راه‌هایی برای استثمار وحشیانه‌تر مردم پیدا کنند. بلکه تحت فشار این واقعیت هستند که اگر آن‌ها چنین نکنند یا سرمایه‌داران دیگری این کار را با موفقیت بیشتری، یعنی به شکل وحشیانه‌تری، انجام دهند، آنگاه آن‌ها نه تنها در معرض عقب افتادن هستند بلکه در خطر زیر رفتن و خورده شدن توسط دیگر کوسه‌های سرمایه‌دار قرار می‌گیرند. این تملک خصوصی ثروت اجتماعاً تولید شده، و آنارشی -- رقابت و نزاع ملتهبی -- که از آن منتج می‌شود است که در نهایت سرچشمه و هدایت‌کننده همه فجایعی است که در «پنج توقف» فشرده شده‌اند و شرایطی که توده‌های بشر در انقیاد آن هستند.

راه حل، عوض کردن این سیستم مالکیت خصوصی با سیستمی است که ثروت به طور اجتماعی تولید شده همچنین به طور اجتماعی تصاحب شود -- توسط حکومتی که واقعاً نماینده توده‌های مردم است و نه طبقه استثمارگران سرمایه‌دار. و این ثروت بر مبنای برنامه‌ریزی آگاهانه و در راستای منافع و به نفع مردم جامعه و نهایتاً همه جهان، به کار گرفته شود. این که چگونه می‌توان این کار را کرد، در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی آمده است. این است تفاوت اساسی میان جامعه و جهانی که امروز داریم -- و سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی‌اش که ناگزیر به زندگی تحت آن هستیم -- با جهانی که می‌توانیم داشته

باشیم. پل میان این دو جهان، انقلاب است، یک انقلاب واقعی. صادق باشیم: این راه دشواری است. اما راه دیگری وجود ندارد تا بالاخره به همه فجایعی که این سیستم دائماً تولید می‌کند، خاتمه دهیم. و این کار همان قدر که دشوار است، ممکن هم هست -- به شرطی که به طریقی صحیح به آن بپردازیم و در این کار دارای بینش و رویکرد درست، اهداف و روش‌های درست، استراتژی و نقشه درست باشیم. این چیزی است که من در ادامه این صحبت عمیق‌تر به آن خواهم پرداخت.

اول بگذارید برگردیم به سوال مهم و حیاتی که انقلاب واقعاً به چه معناست؟ در ابتدای بیانیه «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» انقلاب به روشنی معنا شده و گفته شده است: «انقلاب واقعی به معنای ایجاد تغییراتی در درون سیستم نیست، بلکه به معنای سرنگون کردن این سیستم و به وجود آوردن سیستمی است که به صورت رادیکالی متفاوت و بسیار بهتر باشد.» و «رادیکال» یعنی رسیدن به ریشه. بیرون کشیدن سیستم قدیم با ریشه‌هایش و عوض کردنش با سیستمی که به صورت بنیادین متفاوت است. و چیزی که راه را برای انجام این کار باز می‌کند درهم شکستن حاکمیت سرمایه‌داری بر جامعه، از طریق شکست دادن و نابود کردن نهادهای سیستم، مانند پلیس و نیروهای نظامی‌ای است که با خشونت قوانین این سیستم را اعمال می‌کنند و سپس به وجود آوردن نهادهای تازه‌ای که به تغییر رادیکال جامعه و در نهایت تغییر رادیکال جهان به طور کلی، خدمت کنند.

این که چگونه می‌توان چنین کرد موضوعی است که در بخش دوم این سخنرانی درباره آن صحبت خواهیم کرد. در اینجا می‌خواهم بر این موضوع تأکید کنم که انقلاب با صرفاً دست یافتن به چند اصلاح در این سیستم کاملاً متفاوت است. برخی امتیازاتی که دولت در زمینه مبارزه با برخی بی‌عدالتی‌ها داده است (برای مثال قانون حقوق مدنی، قانون «داکا» که اقامت موقت به برخی مهاجرانی می‌دهد که در سنین کودکی وارد ایالات متحده شده‌اند، یا تصمیم دادگاه برای اعطای حق سقط جنین یا ازدواج هم‌جنس‌گرایان؛ پیروزی‌هایی بوده‌اند که مبارزه سختی برای به دست آوردن آن‌ها شده است. ولی مشکل این است که این‌ها تنها پیروزی‌های قسمی هستند و صرفاً می‌توانند در همین حد بمانند و فقط برخی جنبه‌های ستم در این سیستم را هدف قرار می‌دهند و کلیت ستم یا منبع آن را که خود سیستم است،

از بین نمی‌برند. همان‌طور که می‌بینیم حتی در مواردی که این پیروزی‌های موقت به دست آمده‌اند، تا زمانی که این سیستم در قدرت است، نیروهای قدرتمندی وجود خواهند داشت که به این دستاوردهای قسمی نیز حمله کنند، آن‌ها را تحلیل برده یا به عقب برگردانند.

این که/مکان بهبود شرایط زندگی برخی افراد (و امکان «بالا کشیدن» خودشان) یا حتی بهبود شرایط گروهی از ستم‌دیدگان در این سیستم هست کاملاً متفاوت است با این واقعیت که برای توده مردم تحت ستم، تنها راه خلاص شدن از شرایط ستمی که بر آن‌ها می‌رود، محو کردن سیستمی است که آن‌ها را در این شرایط نگه می‌دارد. تفاوت این دو را درک کردن بسیار مهم است. البته حاکمان این سیستم و مزدوران سیاسی و سخنگویان رسانه‌هایشان همیشه داستان‌های «موفقیت» کسانی را تعریف می‌کنند که از دامن فقر برخاستند و پولدار و مشهور شدند یا حداقل به «رویای بزرگ آمریکایی» شان که تبدیل شدن به طبقه متوسط است، رسیدند! این شبیه رفتن به کازینوست که بیشتر آن‌ها که بازی می‌کنند مکیده شده و عمیق‌تر در چاه فرو می‌روند ولی هر بار که یکی برنده می‌شود با سر و صدای زیاد جشن می‌گیرند و هلهله کرده و زنگ و آژیر می‌کشند تا به مردم بباوراندند که اگر به بازی ادامه دهند بالاخره آن‌ها هم می‌توانند «برنده» شوند.

این نکته‌ای بسیار حائز اهمیت را به میان می‌آورد: رابطه بین فرد و جامعه بزرگتر و جهانی که افراد بخشی از آن هستند. البته که هر کسی به صورت فرد وجود دارد. اما هم‌زمان جامعه بزرگتر و جهان، شرایطی را برقرار می‌کند که افراد در چارچوب آن موجودیت داشته و عمل می‌کنند، و چشم‌انداز و ارزش‌هایشان توسط آن شکل می‌گیرد. حتی گرایش‌ها و نیازهایی که فرد احساس می‌کند به این طریق شکل داده می‌شوند. یک مثال ساده بزنم. در سال ۱۹۷۰ هیچ کس احساس نمی‌کرد که باید مداوم روی موبایل خود باشد، چون که هنوز موبایل وجود نداشت. اما وقتی که مردم آن را دارند، می‌دانیم که گذران امورات بدون آن چقدر دشوار است!

بگذارید یک فرمول‌بندی را از بنیانگذار کمونیسم، کارل مارکس، بیاورم که بسیار مناسب بحثمان است. این فرمول‌بندی معروف به «چهار کلیت» است. آن‌طور که مارکس نوشت، برای انقلاب کمونیستی لازم است کلیه تمایزات طبقاتی در میان

مردم؛ کلیه روابط تولیدی (روابط اقتصادی) که آن تمایزات طبقاتی را به وجود می آورند؛ کلیه روابط اجتماعی که با آن روابط تولیدی مطابقت دارند؛ ملغاً شوند و کلیه افکار و ایده‌هایی که با آن روابط اجتماعی مطابقت دارند، دچار دگرگونی انقلابی شوند. از آنچه مارکس در اینجا می گوید، به بینش‌های عمیقی می توان دست یافت و یکی از آن‌ها این است که با این که آدم‌ها به شکل فردی وجود دارند و فردیتشان مهم است و باید به آن وزن لازم را داد، اما در کل، این روابط اقتصادی حاکم و روابط اجتماعی و ایده‌هایی که با آن روابط مطابقت دارند است که به شکلی بنیادین و کلی فرد و تمایلات فردی را شکل می دهد.

تمایزات بین مردم در چنین جامعه‌ای (از جمله، نابرابری و تمایز ستمگرانه بین غنی و فقیر، سفیدپوست و غیرسفیدپوست، مرد و زن و مانند آن،) واقعی و عینی هستند. سیاست‌مداران حزب دموکرات مدام چیزهایی از این دست می گویند که «ترامپ به جای وحدت بخشیدن به ما، دارد ما را از هم جدا می کند». اما علت این تمایزات، «تفرقه افکنی» شخصی مانند ترامپ نیست. ترامپ از این تمایزات در جهت برنامه فاشیستی‌اش بهره می برد، اما نه او و نه هیچ فرد دیگری علت به وجود آمدن این تمایزات نیستند و نمی توانند باشند. این تمایزات ریشه در سرشت، عملکرد و ضروریات‌های این سیستم و آن گونه که تاریخاً تکامل یافته است دارند. برای محو این تمایزات ضروری است که این سیستم را محو کنیم.

از آنچه که تاکنون گفته شد باید روشن شده باشد که چرا تغییر بنیادینی را که نیاز داریم نمی توانیم از طریق رأی دادن به دست آوریم. البته آن‌هایی که در برابر ستم و بی‌عدالتی بی تفاوت نیستند و مصمم‌اند کاری علیه آن انجام دهند، دائماً زیر بمباران حرف‌هایی از این قبیل هستند که رأی دادن به دموکرات‌ها مهم است چون که حداقل آن‌ها گاهی «می گویند» که به این مسائل اهمیت می دهند. و اینگونه حرف‌ها با به قدرت رسیدن رژیم فاشیست ترامپ پنس و حمایت سیاست‌مداران حزب جمهوری خواه از وی که خود تبدیل به یک حزب عمیقاً فاشیست شده است، بیش‌تر و شدیدتر شده است. آن‌ها به ما می گویند، «ضروری است که به دموکرات‌ها رأی بدهیم تا دست و بال ترامپ بسته شود». رهبران حزب دموکرات حاضر نیستند بگویند که ترامپ همین حالا باید برکنار شود و تأکید می کنند که حتی حرف زدن

در این باره به نفع ترامپ تمام خواهد شد. اما سیستم انتخاباتی از ابتدای تاریخ این کشور طوری تأسیس شده که در آن به جای انتخاب مستقیم عمومی، مجمع برگزیدگان (الکتورال کالج) رئیس جمهور را انتخاب می کنند و ایالت های کوچک با وجود جمعیت کمتر همان تعداد نماینده به مجلس سنا می فرستند که ایالت های پر جمعیت تر (و همه این ها بخشی از «مصالحه» با دولت برده دار جنوب بود و امروز میراث ماندگار برده داری را نمایندگی می کند) و به علت دستکاری انتخابات کنگره از طریق سرکوب آرای سیاهان و لاتین تبارها و همچنین دستکاری در تقسیم حوزه های رأی (به این ترتیب که مناطق به گونه ای ساختار داده شده اند که از نظر جغرافیایی معوج شده اند تا مردم متمایل به رأی دادن علیه جمهوری خواهان در حوزه های رأی گیری محدودی متمرکز شوند، در حالی که مردم متمایل به رأی دادن به جمهوری خواهان، به خصوص سفیدهای محافظه کار، در چندین حوزه رأی گیری پخش هستند و همین امر، به آن ها امکان می دهد که بالاتر از نسبت جمعیتشان نماینده برای کنگره انتخاب کنند) اصلاً نمی توان یقین داشت که در انتخابات پیش رو حزب دموکرات بتواند «موج آبی» خود را پیش برد و دوباره اکثریت را در کنگره به دست آورد. تازه بیایید ببینیم رویکرد دموکرات ها برای دست یافتن به این هدف چیست؟ رویکردشان تا حد زیادی این است که کاندیداهایی ارائه دهند که امیدوارند برای «طرفداران ترامپ» جذاب باشند! مثلاً، کسانی که «خدمت» خود در ارتش ایالات متحده و شرکت در بمباران ها و دیگر ویرانگری هایشان در خاورمیانه و افغانستان را به رخ می کشند. واقعیت این است که نه تنها مهم است که سیستم را سرنگون کنیم تا به آنچه در «پنج توقف» فشرده شده و نیز شرایط هولناکی که توده بشر در جهانی تحت سلطه سرمایه داری امپریالیستی به انقیاد آن در آمده خاتمه دهیم، بلکه ضروری است که حتا برای چیزی کمتر از انقلاب، یعنی، برای ممانعت از این که رژیم ترامپ پنس بیش از این حکمرانی اش را تثبیت کند و برنامه فاشیستی اش را کامل تر به اجرا درآورد، نه به حزب دموکرات، بلکه به توده های مردم تکیه شود، حصار «سیاست های متداول» شکسته شده و برای بیرون راندن این رژیم فاشیست، به صورت غیر خشونت آمیز بسیج توده ای بلاانقطاع سازمان داده شود.

در واقع نقش عمده حزب دموکرات، «محدود» و «اهلی» کردن مخالفت است. برای مثال در زمان تهاجم ایالات متحده به عراق در ۲۰۰۳ وقتی یک مخالفت توده‌ای علیه این جنگ به راه افتاد، حزب دموکرات در موقعیتی نبود که این مخالفت را از آن خود بکند و آن را به راه دیگر منحرف کند. چون به استثنای چند نفر، دموکرات‌ها و کنگره به این جنگ رأی داده بودند. برای همین حزب دموکرات از تشکیلات «گذر کن» on move به عنوان یک نیروی به اصطلاح «اپوزیسیون» استفاده کرد که نقش اصلی‌اش آن بود که کسانی را که در اثر این جنگ و حمایت حزب دموکرات از آن، از این حزب زده شده بودند به دام سیاست‌ورزی معمول بکشاند، تا برگردند به چارچوب‌ها و حصارهای سیستمی که اصلاً خودش به وجود آورنده آن جنگ بوده است. اخیرتر، حزب دموکرات و متحدینش در مواجهه با خشم و نفرتی که ده‌ها میلیون نفر نسبت به ترامپ حس می‌کنند کلک مشابهی را سوار کرده‌اند. در واقع دموکرات‌ها، در جنبه‌هایی خود را در موقعیت راست‌تر از ترامپ قرار داده‌اند -- به خصوص با تأکید بر این گفتمان که مشکل اساسی ترامپ، تضعیف موقعیت مسلط آمریکا در جهان است. در حالی که در واقعیت هدف رژیم ترامپ پنس از سیاست «اول از همه آمریکا!» / *فِرِدِیْ سِلْطَهْ جِهانی آمریکا با روش‌هایی است که تهدیدی جدی برای بشریت به حساب می‌آید.*

دو مثال روشن دیگر برایتان می‌زنم تا شواهد بیشتری داشته باشید در مورد رسالت واقعی حزب دموکرات. در گردهمایی حزب دموکرات در ۲۰۱۶ / *لیان پنه* *تا*، رئیس سابق سیا و ژنرال نیروی دریایی *جان آلن*، که افسر سابق نیروهای ایالات متحده در عراق و افغانستان بود، سخنران ویژه بودند. عده‌ای در این گردهمایی با خواندن «نه به یک جنگ دیگر» به آن‌ها پاسخ دادند. این عده با افرادی از مقامات گردهمایی مواجه شدند که قصد ساکت کردن آن‌ها را داشتند و بعد صدایشان زیر فریاد نمایندگان جریان اصلی حزب دموکرات که فریاد می‌زدند «آمریکا، آمریکا، آمریکا» خفه شد. به همین زشتی! و بیایید فراموش نکنیم که وقتی در بالتیمور، بعد از آن که پلیس *فِرِدِیْ گِرِی* را کشت، جوانان سیاه دست به شورش محفانه زدند، باراک اوباما این جوانان را «اشرار» خواند و نسبت به آن‌ها ابراز انزجار کرد. اما هیچ‌وقت از پلیسی که *فِرِدِیْ گِرِی* را کشته بود به عنوان «قاتل شرور» ابراز انزجار

نکرد.

می‌توانم ساعت‌ها ادامه دهم و شواهد مشابه بیاورم. بیش از یک کوه شواهد وجود دارد که سرشت واقعی و نقش حزب دموکرات را به مثابه یک ابزار مهم این سیستم هیولایی و ستمگر اثبات می‌کند. اما مسئله اساسی تری در میان است. واقعیت این است که سیاستمداران حاکم، صاحبان و گردانندگان رسانه‌های مولتی میلیاردر دلاری از انواع و اقسام، و کسانی که مقامات عالی‌رتبه نهادهای عمده اینجامعه‌اند، نمایندگان فرهنگی و سیاسی این سیستم هستند. کافیت به حرف‌های آن‌ها وقتی که درباره نقش امپراتوری ایالات متحده در جهان صحبت می‌کنند؛ گوش دهید: فلان چیز به نفع «ما» است، قوای نظامی «ما»، متحدین «ما» و غیره. و حقیقت عمیق‌تر این است که برای آن‌ها ناممکن است که چیزی غیر از نمایندگان و کارگزاران این سیستم باشند. به این دلیل است که حتی کوشش‌های سرکشانه افراد دارای حسن نیت برای تبدیل حزب دموکرات به یک نیروی مثبت محکوم به شکست است. اینجا هم یک‌بار دیگر رسیدیم به موضوع روابط اقتصادی و عملکرد سیستم اقتصادی، و روابط اجتماعی که به آن متصل‌اند و این که چگونه سیستم اقتصادی، خصلت سیستم سیاسی و فرهنگ مسلط را تعیین می‌کند. اگر سیستم سیاسی در تضاد با این روابط اساسی اقتصادی عمل می‌کرد، جامعه نمی‌توانست حرکت کند. به خاطر این دلیل بنیادین، آن احزاب سیاسی که نقش و تأثیر بزرگی در اینجامعه دارند احزاب طبقه حاکم هستند و فقط می‌توانند چنین باشند. یعنی، احزاب طبقه حاکمه، نمایندگان طبقه سرمایه‌دار حاکم؛ ابزارهای این سیستم وحشی ستمگر، مدیران و مجریان یک امپراتوری جهانی استثمار و غارت هستند؛ سیستمی که مسئول نابودی انبوه و ویرانی کشورها و مردم است؛ سیستمی که از طریق ویران کردن محیط‌زیست یا نابودی هسته‌ای، به طور واقعی و فزاینده، اصل موجودیت انسان را تهدید می‌کند.

یک حقیقت مهم دیگر که آن‌ها به شما نمی‌گویند این است: پلیس، نیروهای نظامی، «نهادهای اطلاعاتی»، دادگاه‌ها و غیره همگی دیکتاتوری سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی را نمایندگی می‌کنند. همیشه به ما گفته شده که دیکتاتوری یعنی این که یک رهبر قدرتمند موجود است که فرمان صادر می‌کند و همه باید تبعیت کنند.

اما جوهر دیکتاتوری عبارت است از *انحصار نهادهای «رسمی» که «مشروع» معرفی می شوند بر نیروهای نظامی و اعمال خشونت*. و این دقیقاً چیزی ست که این سیستم مدعی آن است و مدعی است، خشونتی که مکرراً توسط نهادهایش در این کشور و در سراسر جهان اعمال می شود، خشونتی «مشروع» است. در حالی که به واقع و کاملاً خشونتی غیرمشروع و برای تحمیل روابط ستم و استثمار بی رحمانه است.

از طریق رسانه و روش های دیگر، ما مدام آماج مغزشویی در مورد ارتش و به اصطلاح «کامیونیتی اطلاعاتی» این کشور هستیم. اما حقیقت امر چیست؟ این نیروهای سرکوبگر امپراتوری آمریکا، دائماً درگیر در جنایت های جنگی انبوه و جنایت علیه بشریت هستند که شامل کشتار چندین میلیون انسان در کره، ویتنام، اندونزی، گواتمالا، جمهوری دومینیکن، شیلی، عراق و غیره می شود. بگذارید یک تجربه شخصی را که سرشت فاسد ارتش ایالات متحده را نشان می دهد، حکایت کنم. در ۱۹۷۶ در بازگشت از کشور چین، زمانی که یک کشور انقلابی و واقعاً سوسیالیست بود، در حین توقف در ژاپن، در فرودگاه توکیو به دستشویی رفتم. دیوارها پر بود از بیانیه های سربازان ایالات متحده که محتوایش از این دست بود: «کس ژاپنی خوبه! اما هیچ چی به پای کس کره جنوبی نمی رسه!». فکر نکنید این استثناء است. خیر! این نمونه ای از ذهنیت متعارف یک ارتشی آمریکایی ست. یادم می آید در حمله قبلی آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۱ جایی خواندم، خلبانان آمریکایی برای این که آماده بمباران کردن عراق شوند، فیلم های پورنوگرافی می دیدند. امروز هم دور تا دور تأسیسات نظامی آمریکا در سرتاسر جهان فاحشه خانه است؛ جایی که زنان را تقلیل داده اند به «ابزار خدمت رسانی» به سربازان آمریکایی. و در میان نهادهای رسمی آمریکا، ارتش آن دارنده یکی از بالاترین نرخ های آزار جنسی زنان است. این حقیقت مهمی است که هر ارتشی انعکاسی از سیستمی ست که برایش می جنگد. و این قطعاً درباره ارتش امپریالیسم ایالات متحده صدق می کند.

اخیراً هم ما را با چرندیاتی در مورد گروه ضربت نیروی دریایی و تجلیل از آن ها بمباران کرده اند و می گویند، این ها یک عده قهرمانان استثنایی سفت و سخت هستند. واضح است که بخشی از ماشین مکانیزه و دیجیتالیزه مرگ و نابودی و رذالت به نام ارتش ایالات متحده آمریکا شدن، یا انجام مأموریت هایی برای اعمال

خشونت بار فرامین این سیستم که ارتش در خدمت آن است، به هیچ وجه قهرمانانه نیست. آنچه واقعاً قهرمانانه است و خدمتی واقعی به بشریت است ایستادن در مقابل سیستمی است که این ارتش حفاظت و تقویت می‌کند و مبارزه علیه جنایات‌های جنگی بی‌پایان‌شان و جنایات‌هایشان علیه بشریت است. قهرمانی واقعی آن است که وقتی زمانش برسد، علیه آن نیروی خشونت باری که از این سیستم حفاظت می‌کند بلند شویم و آن را مغلوب کنیم.

ما را با چرندیات بی‌پایان در مورد پلیس و تجلیل از آن نیز بمباران می‌کنند که در تلویزیون، در فیلم‌ها، در «فرهنگ عوام» با آن مواجهیم. در همان حال، جوانان سیاه و لاتین تبار در گتوها و محلات این کشور، دائماً به عنوان حیواناتی مادون انسان و فاسد ترسیم می‌شوند. همه این‌ها برای آن است که مردم و به ویژه افراد طبقه متوسط را قانع کنند که از حبس گسترده این جوانان حمایت کنند و یا حداقل با کارهای پلیس مخالفت نکنند -- آن هم در شرایطی که پلیس مکرراً و بی‌رحمانه مشغول کشتار این جوانان و به ویژه سرکوب مردمی است که پیشاپیش تحت ستم شروانه این سیستم بوده‌اند و نیز سرکوب هر بخشی از جامعه است که جرأت شورش علیه این سیستم را کرده و خود را محدود به «اعتراضات متعارف» آئینی شده، نمی‌کنند.

در ادامه نگاهی به نقش «رسانه‌های خبری» طبقه حاکم کنیم. رسانه‌هایی مثل «فاکس نیوز» وجود دارند که نماینده شعبه فاشیستی طبقه حاکم هستند؛ شعبه‌ای که هدفش تحمیل یک دیکتاتوری بدون نقاب سرمایه‌داری و الغای حاکمیت قانون، ابراز خصومت آشکار نسبت به سایر بخش‌های خود طبقه حاکم که این فاشیست‌ها به عنوان دشمن به آن‌ها نگاه می‌کنند، و سرکوب شروانه علیه مهاجرین، سیاهان، مسلمانان، زنان و ال‌جی‌بی‌تی‌ها؛ و تمام کسانی است که تنزل انسانی و مجرم‌انگاری‌شان برای برنامه فاشیستی «آمریکا را دوباره شکوهمند کنیم» لازم است. عملکرد و رسالت این رسانه‌های وابسته به شعبه فاشیست حکومت، دروغ‌گویی و تحریف سیستماتیک واقعیت است. در سوی دیگر نیویورک تایمز، واشنگتن پست، سی‌ان‌ان، ام‌اس‌ان‌بی‌سی، و مانند آن هستند که شعبه «جریان اصلی» طبقه حاکم را نمایندگی می‌کنند و از «هنجارهای» حکمرانی و «اصول و رویه‌های دموکراتیک»

دفاع می‌کنند که تجسد و تسهیل‌کننده دیکتاتوری سرمایه‌داری است اما در همان حال، این دیکتاتوری را زیر نقاب پنهان می‌کنند. این رسانه‌های «جریان اصلی» گاهی اوقات و وقتی فکر می‌کنند به منافع طبقه حاکم‌شان خدمت می‌کند، کمی از حقیقت را می‌گویند. و در موارد زیادی، هر وقت که به نظرشان برسد به آن منافع خدمت می‌کند، یک عالمه دروغ گفته و تحریف می‌کنند.

تفاوت‌ها و نزاع میان این بخش‌های متفاوت طبقه حاکم با به قدرت رسیدن رژیم فاشیستی ترامپ پنس شدیدتر شده است. اما حتی با وجود این تفاوت‌ها، هر دوی آن‌ها سیستم سرمایه‌داری/امپریالیستی و خاصه امپراتوری استثمار ایالات متحده را نمایندگی می‌کنند. همان‌طور که در «کمونیسم نوین» نوشته این رسانه‌ها «محمل‌هایی» برای انتقال اطلاعات درباره مسائل مهم جامعه و جهان به مردم نیستند و اگر خبررسانی «عینی» را به این معنا بگیریم که واقعیت را آن‌طور که هست ارائه می‌دهند، باید بگوییم که یقیناً خبررسانی‌شان «عینی» نیست. و اگر «رسانه آزاد» بودن را به این معنا بگیریم که متصل به منافع قدرتمند و تحت کنترل آن نیستند، باید بگوییم که یقیناً «رسانه آزاد» نیستند. آن‌ها در واقع دستگاه پروپاگاندا *ی طبقه حاکم سرمایه‌داری/امپریالیستی هستند.*

همه این نمایندگان سیستم مدعی‌اند که به نام مردم حرف می‌زنند و پافشاری می‌کنند که آن چه می‌کنند و آن‌طور که این سیستم کار می‌کند، در انطباق با «اراده مردم» است. بله آن نوع «اراده مردم» که دقیقاً توسط این سیستم شکل گرفته است! توسط سرشت و قوای محرکه روابط اقتصادی و روابط اجتماعی و از طریق نفوذ سیستم سیاسی و فرهنگ غالب که به تقویت این روابط اقتصادی و اجتماعی خدمت می‌کند، شکل گرفته است.

خب اگر این همه آدم، از جمله مردمی که به طرزی هولناک تحت این سیستم زجر می‌کشند، این چنین مغزشویی شده‌اند و در دام این همه چرنیدیات افتاده‌اند، سوال اینجاست که پس، چگونه می‌توان این شرایط را به طور اساسی و بنیادین عوض کرد؟ این موضوعی است که من به صورت کامل‌تر در بخش دوم این سخنرانی به آن خواهم پرداخت. ولی به عنوان یک درک و جهت‌گیری اولیه باید بگوییم که مردم می‌توانند به صورتی رادیکال و به طرقی مثبت تغییر کنند و درک این واقعیت

بسیار مهم است. تاریخ بارها این واقعیت را نشان داده است. برای مثال در تاریخ اخیر این کشور در دهه ۱۹۶۰ این اتفاق افتاد. *اما این نوع تغییر فقط با بیرون زدن از چارچوب این سیستم به دست می‌آید و به صورت بنیادین فقط با سرنگون کردن این سیستم و حرکت به سمت یک جامعه و نهایتاً جهانی که کاملاً تغییر یافته است ممکن است.*

امسال پنجاهمین سالگرد ۱۹۶۸ است. حتی نمایندگان و مدافعین این سیستم نیز نمی‌توانند اهمیت آن سال، تحول بسیار مثبت، شورش، مقاومت رزمنده، و رادیکالیزه شدن را که مشخصه آن سال و به طور کلی آن دوره بود را نادیده بگیرند. با این حال همان‌طور که برای مثال می‌توان در سریال ۱۹۶۸ تلویزیون سی. ان. ان. دید، آن‌ها بار دیگر در تلاشند که به زور همه این‌ها را در قالب و چارچوب منافع طبقه حاکم و سیاست‌های طبقه حاکم، و به خصوص انتخابات ریاست جمهوری آن سال، تفسیر کنند. به طور مثال، «مترقی‌ها» می‌هستند که با پافشاری می‌گویند، در آن سال «چپ» اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شد که از نامزد دموکرات‌ها برای ریاست جمهوری (هیوبرت هامفری) حمایت نکرد و به قول آن‌ها، این امر باعث شد که ریچارد نیکسون در انتخابات پیروز شود، «دست‌راستی‌ها» در «واکنش» شان علیه جنبش‌های «مترقی» و دستاوردهای دهه ۱۹۶۹ تقویت شوند. چیزی که در این نقد آشکار است ناتوانی کامل یا امتناع این نوع «مترقی‌ها» دیدن روابط سرمایه‌داری و قوانین سرمایه‌داری و بیرون زدن از حصارهای آن است. حتی وقتی به تحلیل اوضاعی که در سال ۱۹۶۸ وجود داشت می‌نشینند قادر نیستند، جهان را خارج از این حصارها ببینند. آن سال زمانی بود که توده‌های مردم دقیقاً در حال به چالش کشیدن آن حصارها و بیرون زدن از آن بودند. وقتی ۱۹۶۸ رسید و تا چند سال بعد از آن، شمار بزرگی از مردم این کشور که علاوه بر توده‌های فقیر و ستم‌دیده شامل میلیون‌ها نفر از جوانان طبقه متوسط بود و نفرت و انزجار موجه‌شان از این سیستم و آرزوی ایجاد یک دنیای بسیار متفاوت و بهتر به آن‌ها انگیزه می‌داد. این روند تا اعماق نیروهای مسلح خود این سیستم هم رسیده بود. اما این مردم در عین حال که پر از احساسات انقلابی محقانه بودند، اما درک عمیق و همگن علمی نداشتند و نقصان واقعی آن زمان این بود که هنوز پیشگام انقلابی مجهز به اساس و روش

علمی، جهت گیری، استراتژی و برنامه وجود نداشت که بتواند به احساسات انقلابی توده‌ها بیان تشکیلاتی داده و آنان را در دست زدن به یک تلاش واقعی با هدف انجام یک انقلاب واقعی، رهبری کند.

این چالشی است که امروز پیش روی ماست. و اکنون، به خصوص به خاطر کاری که من انجام داده‌ام و به مدت چند دهه از سال‌های ۱۹۶۰ به این سو رهبری کرده‌ام، ما اکنون با در اختیار داشتن کمونیسم نوین، روش و رویکرد تکامل یافته تری نسبت به انقلاب داریم و دارای رویکرد استراتژیک و نقشه انجام این انقلاب هستیم؛ ما *قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی* را در دست داریم که «نقشه عملی» است انضمامی با افقی گسترده، برای ساختن جامعه‌ای نوین و رهایی‌بخش که هدفش رهایی کل بشریت است. اما بگذارید رک و صریح بگویم: آنچه که ما هنوز *نداریم توده‌های مردمی* ست که جذب انقلاب شده باشند و انگیزه‌شان فعالیت برای آن باشد: به خصوص جوانانی که همیشه رانه اصلی برای هر انقلابی هستند. ما بنیان و داربست یک سازمان انقلابی را داریم که می توان آن را به عنوان نیرویی پیشگام که واقعاً توانایی رهبری انقلاب تا به آخر را داشته باشد، ساخت و توسعه داد، اما ما هنوز کادر لازم رهبری را نداریم که در همه سطوح و در بخش‌های مختلف کشور باشند؛ که نه تنها عزم جزم بلکه همچنین بنیان علمی لازم را داشته باشند تا بتوانند مردمی را که باید پیش آورده شوند تا انقلاب رخ دهد، رهبری کنند. با وجود آن که بعضی از ما که در طول دهه ۱۹۶۰ انقلابی شدیم هنوز شور انقلابی مان را حفظ کرده‌ایم و در واقع آن را و بنیان علمی‌ای که آن را شعله‌ور نگاه می‌دارد عمق بخشیده‌ایم، بسیاری دیگر دست از انقلاب کشیده‌اند. و اگرچه ده‌ها میلیون تن در این کشور هستند که از بی‌عدالتی و بی‌کرامتی که مردم تحت این سیستم تحمل می‌کنند متنفرند و می‌توان آن‌ها را نسبت به امکان ایجاد یک جهان بنیاداً متفاوت و بهتر آگاه کرد، اما تا امروز تعداد کسانی که به صفوف انقلاب آورده شده و به عنوان رهبران انقلابی تربیت و تعلیم یافته‌اند، بسیار کم بوده است. اما باید *صفوف انقلاب را توسعه داد* و این چیزی است که همه آن‌ها که حتی یک روز دیگر نمی‌توانند این سیستم هولناک را تحمل کنند، همه آن‌ها که لبریز از میلی عمیق به پایین کشیدن این سیستم و به وجود آوردن یک جهان بسیار متفاوت هستند،

فعالانه باید برایش کار کنیم. و صفوف انقلاب را به صورت یک نیروی سازمان یافته گسترش دهیم، اول به هزاران نفر برسانیم و سپس آن را به سمت نقطه تعیین کننده میلیون ها نفر برسانیم و یاد بگیریم که رهبران این انقلاب شویم، رهبرانی که می توانند آن میلیون ها نفر را به موقعیتی هدایت کنند که آن ها بتوانند وقتی زمانش رسید، با احتمال واقعی پیروز شدن، بجنگند.

این انقلابی برای انتقام گرفتن نیست. هدف این نیست که استعمار شده ها و ستمدیده ها فرصتی برای تبدیل شدن به استعمارگر و ستمگر بیابند. این یک انقلاب کمونیستی ست که هدفش پایان دادن به همه روابط استعمار و ستمی است که در سراسر جهان، رذالت و ویرانگری تولید می کند.

حال به سوال بزرگتر می پردازیم: چگونه واقعاً می توانیم انقلاب کنیم؟

قسمت دوم

چگونه می توانیم واقعاً انقلاب کنیم؟

بسیاری از مردم، از جمله کسانی که می‌گویند خواهان یک تغییر بنیادین در جامعه هستند، اصرار می‌کنند که امکان انقلاب کردن موجود نیست زیرا: «آنان» بیش از اندازه قدرتمند هستند و «توده‌های مردم هم بیش از اندازه قاطی هستند». خب، این واقعیتی است که توده‌های مردم در هر بخشی از جامعه، تحت تأثیر این نظام شکل می‌گیرند و به این علت، در درک واقعیتِ اوضاع و این که چرا/ اوضاع اینگونه است و در این مورد چه می‌توان کرد و در واقع چه باید کرد، هر را از بر تشخیص نمی‌دهند و سرشان در ماتحت‌شان است. اما این واقعیت، در تضاد با یک حقیقت مهم دیگر قرار دارد و آن هم این است که توده‌های مردم در شمار میلیونی، از یکی یا تمامی جنایات‌های این سیستم که در «پنج توقف» فشرده شده است، در تب و تاب و التهاب‌اند و برایشان مهم است. این تضاد است که ما باید رویش کار کنیم تا خیل عظیم مردم را در مسیر انقلابی حرکت دهیم که برای خاتمه دادن قطعی و نهایی به ستم‌های فشرده شده در «پنج توقف» و شرایط اسفناکی که جامعه بشری در معرض دائمی آن قرار دارد، لازم است.

این هم حقیقت دیگری است که قدرت‌های حاکم در این سیستم، با ماشین ویرانگر و نابود کننده‌شان که برای تقویت این نظام به کار می‌گیرند، در واقع بسیار قوی هستند. اما چرا مردم در تصور این که ما در عمل می‌توانیم آن‌ها را شکست دهیم ناتوان هستند؟ این ناتوانی به مقدار زیادی مربوط به آن است که قادر نیستند رسیدن وضعیتی را تصور کنند که کارکرد «عادی» نظام به طور اساسی متلاشی می‌شود و «مهار» طبقه حاکمه بر روی مردم از هم گسیخته شده و به شدت تضعیف می‌شود و طبقه حاکمه به مقدار زیادی، توان کنترل، بازی دادن و مرعوب کردن بخش عظیمی از جامعه را از کف می‌دهد. علت اساسی این که مردم نمی‌توانند امکان شکل‌گیری چنین وضعیتی را تصور کنند آن است که رویکردشان به اوضاع مبتنی بر یک نگرش و روش علمی نیست. همانطور که سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» می‌گوید: «برای انقلاب کردن لازم است جدی و علمی باشیم». خب، عده‌ای از مردم، به ویژه عده‌ای از مردمی که شدیداً تحت ستم هستند، نسبت به علم مشکوک‌اند چون که به نام علم فجایع فراوانی صورت گرفته است. آردی اسکای بریک که دانشمندی با تعلیمات تخصصی و از مدافعان کمونیسم نوین است، در

کتاب *علم و انقلاب*: درباره اهمیت علم و کار بستن آن در رابطه با جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان می‌گوید، «یکی از علل رویگردانی مردم از علم، به علت وجود علم بد است». او مثال می‌زند که چگونه، «در طول تاریخ، مواقعی بوده است که از علم برای جا انداختن عقاید برتری یک نژاد بر نژادهای دیگر، استفاده شده است». اما در ادامه تأکید می‌کند که، «این علم نیست بلکه آشغال-علم است. در واقع، می‌توانید با استفاده از روش‌های علمی دقیق ثابت کنید که همه این‌ها علم بد بودند. این‌ها صرفاً از زاویه اخلاقی نیست که بد هستند. مسلماً از زاویه اخلاقی بد هستند اما از نظر علمی هم بد هستند. کاملاً دروغ بوده و می‌توانید با استفاده از علم خوب، دروغ بودن آن‌ها را اثبات کنید.»

اگر می‌خواهیم جهان را به طور ریشه‌ای عوض کرده و ستم و استثمار را ریشه کن کنیم باید پیگیرانه از «علم خوب» استفاده کنیم. یعنی، از روش و رویکرد علمی که نقطه شروع تکیه بر مدارک و شواهد درباره واقعیت است و می‌خواهد بفهمد واقعیت در اصل چیست، چرا واقعیت این گونه هست که هست، چگونه تغییر می‌کند و چگونه می‌توان آن را بیش از این‌ها تغییر داد. برای درک معنای به کار بست پیگیرانه «علم خوب» و این که این کار را چگونه باید انجام داد، بیایید با جمله‌ای از سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» شروع کنیم که می‌گوید، آماج تمام فعالیت‌های امروز ما «یک چیز بسیار مشخص یعنی یک وضعیت انقلابی است. یعنی، زمانی که این سیستم و قدرت‌های حاکم بر آن درگیر بحرانی جدی می‌شوند» و «میلیون‌ها نفر از مردم دیگر حاضر نیستند که مانند گذشته بر آن‌ها حکومت شود و حاضر و مضمم هستند که جان بر کف این نظام را سرنگون کرده و یک جامعه نوین و حکومتی که متکی بر قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی باشد را متولد کنند. آن زمان، باید با تمام قوا برای پیروزی حرکت کرد. برای رسیدن به آن وضعیت است که باید از هم/کنون، فعالانه کار کرده و آماده شد. علامت‌ها و مؤلفه‌های کلیدی بحران/انقلابی آن است که، «بخش‌های عمده‌ای از جامعه ماهیت واقعی خشونت به کار گرفته شده برای تقویت این نظام را ببینند و آن را جنایتکارانه و غیرموجه بدانند» و این که «دعاهای درون هیئت حاکمه واقعاً عمیق و حاد شده باشد و پاسخ توده‌های مردم به این واقعه، دنباله‌روی این

یا آن جناح از حاکمان ستمگر نباشد، بلکه بهره‌گیری از این وضعیت برای انباشت نیرو برای انقلاب، باشد. این نکته، تأکیدی است بر اهمیت عظیم فعالیت ادامه دار و مبارزه سخت و مجاب کننده ما برای درهم شکستن «بختک» عمال سیاسی و بلندگوهای مطبوعاتی این نظام بر روی مردم و بیرون کشیدن آنها از زیر نفوذشان.

بعداً درباره این که چگونه می‌بایست از همین حالا فعالانه برای انقلاب آماده شد، بحث خواهیم کرد. اما برای درک کامل این موضوع، اول باید ببینیم الزامات آینده چه خواهد بود و از آنجا به عقب برگردیم. یعنی، اول ببینیم در آن اوضاع مشخص در آینده، برای دست زدن به جنگ تمام و کمالی که ضروری خواهد بود، برای این که شانس واقعی برای شکست دادن نیروهای قدرتمند نظامی سیستم داشته باشیم، چه چیزهایی لازم خواهیم داشت. دوباره باید تکرار کنم، داشتن رویکرد علمی و جدی به این مساله اهمیت حیاتی دارد. این کاری است که در سند «درباره امکان انقلاب»^۱ انجام شده است. همانطور که در سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» هم به آن اشاره شده است، سند فوق‌الذکر، شالوده‌ها -- مفهوم و آموزه استراتژیک -- آن نوع جنگی را گذاشته است که در صورت به وجود آوردن شرایط ضروری، «در آن، شانس واقعی پیروز شدن وجود دارد». سند «درباره امکان انقلاب»^۲ سند مهمی است که نیازمند مطالعه جدی است. در اینجا برخی از نکات کلیدی آن را بررسی می‌کنیم که در خود سند به طور عمیق‌تر بحث شده و به گونه‌ای فشرده‌تر در سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» جمع‌بندی شده است.

یکی از مشکلات انقلاب مساله‌ای است که می‌توان «محاصره و سرکوب» افشار تحتانی جامعه نامید که در این نظام دائماً در معرض سرکوب و تحقیر و توهین هستند و همیشه آرزوی پایان دادن به این وضعیت دیوانه وار را دارند اما به یک معنا، در سطح جامعه در «محاصره» بخش‌هایی از مردم قرار دارند که مستقیماً به همان شکل در معرض تهاجمات روزانه این نظام نیستند. ساده بگویم، در این کشور، شمار عظیمی از مردم فقیر و به شدت تحت ستم هستند اما همچنین یک طبقه متوسط بزرگ وجود دارد. اگر چه وضعیت اقتصادی این طبقه متوسط بهتر

1- On the Possibility of Revolution

2- Revcom.us

از گذشته نیست، با این وجود شکاف بزرگی میان طبقه متوسط و مردم تحتانی جامعه وجود دارد و این فاصله یا دره بزرگ یکی از علت‌های عمده است که چرا مردم و حتا همان کسانی که می‌گویند خواهان انقلاب‌اند اما صرفاً به سطح مساله نگاه می‌کنند و اوضاع را به طور علمی تحلیل نمی‌کنند، می‌گویند انقلاب ممکن نیست. این مسئله‌ای است که طبقه حاکم و نهادهای سرکوب و کنترل آن، در تلاش‌هایشان برای ایزوله کردن و کنترل بی‌رحمانه مردمی که به شکل شیعی مورد ستم قرار می‌دهند و می‌دانند که به طور بالقوه خطرناک‌ترین تهدید برای کلیت نظامشان هستند، نهایت بهره را گرفته و استفاده می‌کنند. قدرت‌های حاکمه به خصوص زمانی که با یک مبارزه سازماندهی شده انقلابی که هدفش براندازی کامل این نظام است روبه‌رو شوند، تلاش خواهند کرد با شدت و خشونت بیشتر و به طور سیستماتیک‌تر این کار را بکنند. این، یکی از موانع عمده‌ای است که نیروهای انقلابی می‌بایست بر آن فائق بیایند تا فرصت و یا شانس واقعی برای پیروزی داشته باشند. زمانی که مبارزه تمام عیار به جریان می‌افتد، نیروهای انقلابی برای حل این تضاد مهم، لازم است علاوه بر داشتن رویکرد استراتژیک و اصول عملیاتی پایه‌ای، اقدامات تاکتیکی خاصی را تکامل داده و به کار گیرند -- از جمله تمرکز نیروها برای این که مکرراً محاصره فیزیکی مناطق قدرت انقلابی توسط نیروهای دشمن را درهم بشکنند. اما مواجهه با چنین مشکلی را نمی‌توان به زمانی که مبارزه تمام عیار به جریان می‌افتد، موکول کرد. این مطلبی است که من به طور ساده و پوست کنده در کمونیسم نوین تأکید کرده‌ام که ما باید، «اوضاع را طوری تغییر دهیم که وقتی زمان مبارزه تمام عیار فرا می‌رسد، نیروهای طبقه حاکمه دیگر به سادگی نتوانند این انقلاب را محدود به آن بخش‌هایی از مردم کنند که در هر حال در محو کردنشان تردیدی به خود راه نمی‌دهند». و، همانطور که در سند «درباره امکان انقلاب» تأکید شد، در تمام دوره قبل از ظهور شرایط ضروری و آغاز مبارزه تمام عیار، «لازم است که با در نظر داشتن این تضاد، کار سیاسی و ایدئولوژیک پیش برده شود». هر چه بیشتر از امروز تا آن زمان چنین فعالیتی پیش برده شود، نیروهای انقلابی بیشتر خواهند توانست با «محاصره و سرکوب نظامی» مراکز قدرت انقلابی، مقابله کنند.

همانطور که در کمونیسم نوین گفتیم، یکی از تضادهای شاخص در چنین جنگ

تمام عیاری، این واقعیت است که طرف مقابل در آغاز، «هرچند که به لحاظ سیاسی ضعیف و در بحران خواهد بود اما احتمالاً به لحاظ نظامی بسیار قوی خواهد بود» و طرف انقلابی، «هرچند در آغاز، به لحاظ نظامی ضعیف خواهد بود اما از لحاظ سیاسی قوی و در حال رشد بوده و به لحاظ سیاسی ابتکار عمل فراوان خواهد داشت که باید آن را تبدیل به ابتکار عمل نظامی کند.» در بخش اول از سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» که به طور مشخص در مورد این که «چگونه می‌توانیم آن‌ها را شکست دهیم» صحبت می‌کند، اصول عملیاتی و استراتژی‌هایی را بحث می‌کند که به کاربست‌های خاص در رابطه با حل این تضاد هستند.

یک اصل کلی از این تضاد سرچشمه می‌گیرد: وقتی جنگ تمام عیار به راه افتد، این جنگ باید هم *درازمدت* باشد و هم این که باید دارای *فرجام مشخصی* باشد. «درازمدت» به این معنا است که باید کش داده شود. ماحصل مبارزه اگر قرار است به نفع انقلاب باشد در بازه زمانی کم و به سرعت روشن نخواهد شد. چنین وضعیتی نخواهد بود. «فرجام مشخص» به معنای آن است که کش دادن جنگ باید محدودیت داشته باشد و بی‌انتهای نباشد. با توجه به این واقعیت که در ابتدا، توازن قوا به لحاظ سازمان نظامی و تجربه نظامی و همچنین تسلیحات، مطمئناً به طرز برجسته‌ای به نفع نیروهای ضد انقلاب (یعنی، نیروهای طبقه حاکمه و دیگر نیروهایی که همراه طبقه حاکمه با انقلاب می‌جنگند) خواهد بود، نیروهای انقلابی الزاماً باید این جنگ را برای مدت مشخصی کش دهند (درازمدت) تا بتوانند اوضاع را تغییر داده و به وضعیتی دست یابند که بتوانند بر ضعف‌های استراتژیک خود غلبه کنند. در عین حال، از آنجا که این جنگ تمام عیار می‌بایست فقط در شرایطی توسط نیروهای انقلابی شروع شود که مشخصه‌اش بحران انقلابی شدید و عمیق و در میدان بودن توده‌ای انقلابی است که شمار آن سر به میلیون‌ها می‌زند، اگر جنگ *بیش از اندازه طولانی* شود بدون آن که انقلاب در یک بازه زمانی نسبتاً محدود پیشروی کرده و به اوضاعی برسد که دست بالا را پیدا کند، آنگاه امتیازات وضعیتی انقلابی کم کم از دست خواهد رفت و ابتکار عمل کلی به دست نیروهای ضد انقلاب باز خواهد گشت و جانبداری قشرهای مهم جامعه از جمله طبقات متوسط که طبقه حاکمه آن را از دست داده بود به اندازه‌ای از کف خواهد رفت که ناقوس شکست انقلاب را

به صدا در آورد. این مسئله بر یک جهت گیری استراتژیک بسیار مهم تأکید می کند: وقتی جنگ شروع شود، آنچه در صحنه نبرد می گذرد تعیین کننده نتیجه مبارزه خواهد بود اما یکی از اهداف کلیدی نیروهای انقلابی باید این باشد که صفوف طرف مقابل را -- که هم شامل نیروهای جنگی شان است و هم صفوف گسترده تر «حامیان غیرنظامی» آنان -- دلسرد و از هم گسیخته کند تا موجب ریزش نیروهای وفادار به ضد انقلاب شده و ابتکار عمل را از او بریاید. درجه حصول موفقیت در این امر، یک عنصر کلیدی در جابه جا شدن توازن قوا به نفع انقلاب خواهد بود. جنگ تمام عیار فقط به معنی جنگیدن با نیروهای رسمی طبقه حاکمه کهنه نبوده بلکه دربرگیرنده «یک جنگ داخلی مابین دو بخش از مردم» هم خواهد بود. این امر، ضرورت آن را به وجود می آورد که انقلاب در عین حال که نیروهای نظامی ضد انقلاب را شکست داده و نابود می کند، بخش هایی از نیروهای نظامی در میان مردم را که ابتدا در طرف ضد انقلاب بودند را به سمت خود بکشد.

روپرت اسمیت^۲، افسر ارتش بریتانیا و استراتژیست نظامی می گوید: «نیروی شورشگری که پارامترهای جنگ را تعیین می کند»... «عملاً، یک قدرت و نیروی بدیل را به صحنه درآورده است». این به معنای آن است که اگر یک نیروی انقلابی به درجات زیاد خصلت جنگ را تعیین کند، نه به عنوان یک مشت «قانون شکن» بلکه به عنوان یک نیروی موجه که به مقابله با نظم کهنه برخاسته شناخته خواهد شد. برای همین اهمیت بسیار دارد که عملیات مقدماتی نیروهای نظامی انقلابی، همراه با بیانیه قدرتمندی به جهان باشد و «روشن کند که یک نیروی سازمان یافته مصمم به صحنه آمده تا نیروهای نظم کهنه را مغلوب کرده و یک نظام نوین و انقلابی را به وجود آورد». این عمل نقش بسیار مهمی در داغان کردن «بهت خرافه گونه» مردم نسبت به نظام موجود داشته و باور مذهب گونه آنان را به این که نظام حاضر بهترین نظام ممکن است یا جز این امکان دیگری نیست و نمی توان قدرت این نظام را به چالش کشید درهم شکسته و «مشروعیت» و «آتوریتته» نظم کهنه و طبقه حاکمه آن و وفاداری بخش های بزرگی از اهالی به آن را هر چه بیشتر تضعیف کرده و پایه قوی تری برای کشیدن نیروهایی از بخش های مختلف، از جمله، بخشی

از نیروهای نظامی طرف مقابل به سمت نیروهای انقلابی را به وجود می‌آورد.

در شروع لازم است «نیروهای ستون فقراتی» -- به خصوص جوانانی که قویاً متعهد به انقلاب بوده و عملاً در آن درگیر هستند -- تبدیل به «نیروهای جنگنده» سازمان یافته در مناطق کلیدی استراتژیک» شوند و تجهیزات و تمرین‌های لازم را کسب کنند. انجام این کار منوط به تشخیص آن است که اوضاع انقلابی به روشنی در حال ظهور است. از یک سو دست زدن به این کار قبل از نزدیک شدن یک وضعیت انقلابی، می‌تواند تقریباً به طور حتم، منجر به آن شود که این عمل به سرعت شناسایی شده و درهم شکسته شود. اما از سوی دیگر، زمانی که ظهور وضعیت انقلابی نزدیک باشد، فروپاشی «شرایط عادی» و «کارکرد عادی» نظام که بخشی از تکوین چنین اوضاعی است، امکان سازماندهی، تعلیم و تجهیز نیروی نظامی را فراهم می‌کند -- البته این‌طور نیست که اوضاع امکان انجام ساده و بی‌دردسر این امر را فراهم می‌کند. در واقع، پایهٔ انجام این کار را باید از دل کورهٔ داغ اوضاع بیرون کشید. نکتهٔ اینجاست که این مهم را باید بدون نابود شدن انجام داد و تحقق این امر، فرآیندی پر از مبارزه حاد است؛ اما اوضاع نوین شگفت‌انگیز، امکان آغاز این مبارزه، توسعه و فرجام پیروزمند آن را فراهم خواهد کرد.

مهیا کردن نیازهای لجستیکی ابتدایی این نیروی انقلابی جنگنده، برای این که بتواند جنگ تمام عیار را آغاز کند بدون آن که فوراً درهم شکسته شود و سپس به سرعت تجدید آرایش کرده و ابتکار عمل را بازیافته و آهنگ اوضاع کلی را کنترل کند، بدون آن که اجازه دهد در جای خود «میخکوب» شده و نابود شود، جملگی مبارزه‌ای حاد خواهد برد که شامل این‌ها خواهد بود: درهم شکستن محاصره‌ها و حملات دشمن و دفع تلاش‌های وی در نفوذ به درون مناطقی که پایگاه‌های قدرت انقلاب هستند و به قصد شناسایی، مکان‌یابی و نابود کردن نیروهای رزمنده انقلاب و منابع لجستیکی آن‌ها انجام می‌شوند. این کارها، دست زدن به عملیات «فریب دادن» و غافلگیرانه را الزام‌آور خواهد کرد. و انجام این‌ها، علاوه بر نیروهایی که ستون فقرات جنگ هستند، وابسته به میلیون‌ها نفر دیگر خواهد بود که به طور مشخص به عنوان نیروهای «ذخیره» و شبکه‌های کمک رسانی و تأمینات برای نیروهای جنگندهٔ اصلی سازمان خواهند یافت و وابسته به آن خواهد بود که این

نیروهای «ذخیره» حاضر باشند و توانایی آن را داشته باشند که نیروهای جنگنده و تجهیزات و تأمینات لجستیکی آن‌ها را «جذب» و محافظت کنند تا آن‌ها بتوانند تجدید قوا و سازماندهی کرده و ابتکار عمل را در دست گیرند. این نیز نیازمند آن خواهد بود که در هر مقطع زمانی، اندازه واحدهای رزمی و عملیات آن‌ها مرتباً «بازسنجی» شود تا پس از خاتمه هر عملیات امکان آن فراهم شود که این واحدهای رزمی در درون نیروهای انقلابی «ذخیره» که وسیع‌تر هستند «آب شوند» و هم‌زمان شرایط فعال ماندن آن‌ها، تعلیمات بیشتر و آغاز عملیات دیگر علیه دشمن، آفریده شود.

هر نیروی انقلابی که با دشمنی وارد جنگ می‌شود که در ابتدا دارای برتری کامل در قدرت نبودکنندگی است و تا مدتی نیز توانایی بسیار بیشتری خواهد داشت، باید رویکردِ ربودن تجهیزات از دست دشمن را داشته باشد. داشتن چنین رویکردی بسیار مهم است. اما «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» همچنین تأکید می‌کند که استفاده از تجهیزاتی که از دشمن گرفته‌اید می‌بایست با روش‌هایی صورت گیرد که «مناسب استراتژی جنگی انقلاب باشد». همه انواع تجهیزاتی که از دشمن می‌گیرید برای انقلابیون قابل استفاده نخواهد بود. سعی در استفاده از برخی تجهیزات ربوده شده می‌تواند الزاماتی را بر ظرفیت لجستیکی انقلاب تحمیل کند که بیش از توانش بوده و قادر به تداومش نباشد و/یا این که نیروهای انقلابی را وادار به نوعی از جنگیدن کند که مغایر با استراتژی مورد نیاز انقلاب باشد و/یا در تخطی از اصول و اهداف پایه‌ای باشد که انقلاب برایش می‌جنگد. یعنی، مساله کاملاً مرتبط با این است که اصلاً انقلاب برای چیست و آیا شانس واقعی برای پیروزی دارد یا خیر. برای همین «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» تأکید می‌کند که نیروهای جنگنده انقلابی می‌بایست، «همیشه عملیات را به گونه‌ای انجام داده و عمل کنند که منطبق بر بیش‌رهای بخش و اهداف انقلاب باشند». معها، علاوه بر تکامل طرق و وسایلی برای جذب و بسیج توده‌های مردم در اختراع و ساختن تجهیزاتی که برای استفاده نیروهای انقلاب مناسب باشند می‌توان راه‌هایی پیدا کرد که بتوان از اکثر تجهیزاتی که از دشمن گرفته شده بر مینا و همخوان با جهت‌گیری استراتژیک، روش‌های جنگیدن و اهداف انقلاب، استفاده کرد. کلیه این رویکردها، برای پیشبرد

و در نهایت پیروزی انقلاب حیاتی هستند.

«چگونه می‌توانیم پیروز شویم» متذکر می‌شود که نیروهای انقلابی می‌بایست فقط در میدان مساعد بجنگند و تا زمانی که «توازن قوا» کاملاً به نفع انقلاب نچرخیده باشد، فعالانه از رویارویی قطعی که نتیجه کل پروسه را تعیین خواهد کرد پرهیز کنند. این اصل از وضعیتی که در بالا بحث کردیم ناشی می‌شود. یعنی از این که، در ابتدای شروع جنگ انقلابی، ضد انقلاب از برتری کامل در نیروی تخریب و کشتار برخوردار است. باید تأکید کنم که این، صرفاً مسأله‌ای مربوط به جهت‌گیری و نیات نیروهای انقلابی نیست. دشمن، با توجه به این که در ابتدا و تا مدتی، دارای نیروی ویرانگر کاملاً برتر خواهد بود، دقیقاً به طور مستمر به دنبال آن خواهد بود که نیروهای انقلابی را وادار به درگیر شدن در نبردهای سرنوشت ساز کند. اگر دشمن در این کار موفق شود، نیروهای انقلاب حتماً شکست خورده یا آشکارا تسلیم خواهند شد که در نهایت منجر به شکست کامل انقلاب شده یا انقلاب را در مسیری خواهد انداخت که محتوم به شکست است. نکته اینجاست که برای قرار گرفتن در موقعیتی که نیروی انقلابی قادر باشد از رویارویی تعیین کننده فاجعه بار با نیروهای نظامی دشمن پرهیز کند، خودش نیازمند یک مبارزه شدید خواهد بود. از جمله، نیروهای انقلابی می‌توانند اغلب خود را در شرایطی بیابند که صرفاً برای پرهیز از افتادن به تله وضعیتی که مجبور شوند وارد این نوع نبرد تعیین کننده شده یا تسلیم گردند، باید دست به مبارزه‌ای مصممانه بزنند. به همین علت سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» می‌گوید، باید فعالانه از رویارویی‌های تعیین کننده نامساعد پرهیز کرد و همواره در شرایط مساعد جنگید. به همین خاطر همچنین تأکید می‌کند که حتی زمانی که «توازن قوا» به سمت انقلاب چرخیده است، کامکان لازم است عملیات‌هایی را که با هدف پیروزی نهایی انجام می‌شوند «بازسنجی» کرد و «هنوز باید از رویارویی‌های تعیین کننده پرهیز کرد تا این که نیروهای نظم کهنه کاملاً به لبه شکست کامل رانده شوند» و در این موقع، زمانش خواهد بود که «بالاخره، کاملاً بازمانده نیروهای دشمن را تارومار کرده و از بین ببرید».

به خاطر همین نوع نگرانی‌هاست که «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» در عین این که صحبت از اهمیت ساختن پایگاه‌های سیاسی و لجیستیکی برای انقلاب می‌کند،

اما تأکید می‌کند که نیروهای انقلابی «تا زمانی که توازن قوای مساعد ضروری» به دست نیامده است، «نباید آشکارا قلمرویی را تحت کنترل و حاکمیت خود درآورند». اگر این کار به طور زودرس انجام شود، این قلمرو و مردمی که در آن زندگی می‌کنند و نیروهای انقلابی که از آن دفاع کرده و در آنجا حکومت می‌کنند، در موقعیت شکننده در مقابل حملات دشمنی که هنوز دارای قدرت ویرانگر بالایی است، قرار خواهند گرفت. علاوه بر این، انقلابیون در موقعیتی قرار خواهند گرفت که باید مسئولیت تأمین ضروریات اولیه یک جامعه در حال کارکرد و مردم جامعه را بر دوش بگیرند-- که تحت چنان شرایطی می‌تواند باری سنگین و غیرقابل حمل باشد. هدف این است که جنگ تا شکست و تار و مار شدن نیروهای نظم‌کهنه پیش برود و بر/این مبنای یک دولت نوین و انقلابی برقرار شود که بتواند راه تغییر کامل جامعه را با هدف نهایی محو کلیه روابط استثمار و ستم، در سراسر جهان را در پیش بگیرد.

به خاطر این هدف نهایی و جهت‌گیری انترناسیونالیستی انقلاب است که سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» در مورد الزام نیروهای انقلابی در این کشور، در حل صحیح رابطه میان آغاز جنگ تمام‌عیار، وقتی که زمان آن فرارسیده باشد، و اوضاع در کشورهای جنوب (و شمال) صحبت می‌کند که از جمله، شامل خصلت و سطح مبارزه انقلابی در آن کشورهاست. همانطور که می‌دانید و بیشتر هم در موردش حرف زدم، این کشور قلمروی خود را از طریق فتوحات نظامی، برده‌کردن و دیگر شکل‌های استثمار فوق‌العاده شدید، گسترش داده و بازوهای امپراتوریش را به هر نقطه جهان رسانده است. در پیشبرد جنگ برای سرنگونی حاکمیت خشونت‌بار این سیستم، نباید خود را مقید به مرزها و دیوارهایی کنیم که از طریق قتل و قلداری حاکمان سرمایه‌داری امپریالیستی این کشور به وجود آمده و بنا شده‌اند. این یک رویکرد حیاتی است -- هم به عنوان یک اصل و هم یک جهت‌گیری و هم برای تقویت پایه‌های دست‌یافتن به موفقیت. به جای مقید بودن به این مرزها و دیوارها باید فعالانه با مردمی که در کشورهای جنوبی و شمالی زندگی می‌کنند، در مبارزه علیه این هیولای سرمایه‌داری-امپریالیسم و پیشبرد انقلاب در کلیت خود در این بخش جهان و در کل جهان به طور کل، متحد شویم.

درست بر عکس نیروهای انقلابی، نیروهای نظم کهنه، به خصوص زمانی که با احتمال سرنگونی و نابودی سیستم خود مواجه می‌شوند، به هر بربریت و وحشیگری برای بقای نظام خویش دست می‌اندازند. سند «درباره امکان انقلاب» متذکر می‌شود:

«... با توجه به ماهیت ارتجاعی‌شان، امپریالیست‌ها هرگز در استفاده از قهر ویرانگر علیه انقلابیون و توده‌های حامی آنان کوتاهی نخواهند کرد و باید این واقعیت را به رسمیت شناخت. اما سوال حیاتی و تعیین کننده این است که: آیا امپریالیست‌ها از این طریق خواهند توانست نیروهای متشکل انقلاب را ایزوله و در نهایت نابود کنند یا این که، برعکس، این اعمال وحشیانه امپریالیست‌ها نفرت شمار روز افزونی از مردم را نسبت به امپریالیست‌ها عمیق‌تر کرده، عزم نیروهایی را که پیشاپیش طرفدار جبهه انقلاب هستند را محکم‌تر کرده و تعداد بیشتری از مردم را به سمت طرفداری و همکاری و یاری رسانی به انقلاب سوق خواهد داد.»

روبرت اسمیت بر نکته دیگری هم تأکید می‌کند که مهم است. او می‌گوید، بیشتر از میزان مطلق قدرت، امکان «استفاده از قدرت» است که اهمیت دارد. یعنی این که، دولت یا یک نیروی نظامی، ممکن است میزان زیادی اسلحه و مهمات در زرادخانه داشته باشد اما نتواند از آن‌ها در یک جنگ به نفع خود استفاده کند. یکی از اصول عملیاتی کلیدی از سوی نیروهای انقلابی باید این باشد که جنگ خود را به گونه‌ای پیش ببرند که نگذارند دشمن بتواند از مهیب‌ترین و مخرب‌ترین سلاح‌هایش استفاده کرده و به خاطر داشتن آن‌ها، از امتیاز نظامی و سیاسی برخوردار شود. در همان حال، در مواجهه با عملیات وحشیانه‌ای که نیروهای حاکمیت کهنه کماکان پیش خواهند برد، بسیار حیاتی خواهد بود که نیروهای انقلابی عملیات وحشیانه دشمن را به ضد خود او برگردانند. یعنی نیروهای بیشتری را به سمت انقلاب جذب کنند. از جمله از میان کسانی که از صف دشمن به این سمت می‌آیند.

یکی از اهداف اصلی ضد انقلاب این خواهد بود که «سر را از تن جدا کند». یعنی، رهبری انقلاب را از بین ببرد یا این که راه‌های هماهنگی و رهبری کلی نیروهای انقلابی را فلج کند. «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» به درستی بر اهمیت «تکیه بر حمایت توده‌ای، برای کسب اطلاعات برای انقلاب و ممانعت از دست‌یابی

دشمن به اطلاعات، مقابله با تلاش‌های دشمن در پیدا کردن، میخکوب و نابود کردن رهبری انقلابی و واحدهای کلیدی رزمندگان» تأکید می‌گذارد و می‌گوید، باید «رهبری و هماهنگی استراتژیک کلیت جنگ را با عملیات غیرمتمرکز و ابتکار عمل واحدها و رهبران محلی» ترکیب کرد و بر اهمیت آن تأکید بسیار می‌گذارد. در اینجا، بار دیگر، اهمیت و برجستگی فعالیت‌هایی که از همین امروز، در ساختن انقلاب در میان توده‌های مردم در بخش‌های مختلف جامعه باید بکنیم را می‌بینیم. اما هرگز نباید از یاد برد که زمان شروع جنگ، حتماً با وجود حمایت توده‌ای گسترده و عمیق، حفظ رهبری، به ویژه هسته رهبری کننده بالای انقلاب، حفظ ادامه کاری کلی رهبری و تأمین هماهنگی استراتژیک، و داشتن توانایی جایگزینی سریع رهبران و نیروهایی که از دست می‌روند، یک چالش بسیار جدی خواهد بود. برای این نیز باید از همین امروز، فعالانه تدارک دید و برایش مبارزه کرد-- از جمله از طریق به وجود آوردن صف گسترش یابنده‌ای از رهبران انقلابی از همین حالا؛ کسانی که بر بستر ترکیبی از درگیری فعال در ساختن انقلاب و هر چه عمیق‌تر ریشه دواندن در بینش و روش‌های علمی کمونیسم بر پایه سطح تکامل یافته آن در کمونیسم نوین، تعلیم یافته و آبدیده شوند.

این ما را به نکته تعیین کننده در این که، وقتی زمان آغاز جنگ رسید، چگونه می‌توانیم دشمن را شکست دهیم، باز می‌گرداند: این امر «وابسته به جلب میلیون‌ها نفر به سمت انقلاب در دوره قبل از پخته شدن یک وضعیت انقلابی است».

پس بیایید عمیق‌تر به آنچه که می‌بایست امروز انجام دهیم، بپردازیم. برگردیم به این نکته حیاتی که لازم است جدی و علمی باشیم. یک رویکرد و روش علمی، ما را به درک این واقعیت هدایت می‌کند که پایه و اساس انقلاب در آن چه مردم فکر می‌کنند یا الان (یا هر وقت دیگر) انجام می‌دهند؛ نیست. بلکه، در تضادهای عمیق و متمایز/این نظام نهفته است. این تضادها در «۵ توقف» و کلیه رنج‌های دردناکی که این نظام بر میلیون‌ها و میلیارد‌ها مردم جهان تحمیل می‌کند فشرده شده‌اند و این‌ها را در چارچوب این نظام نمی‌توان از بین برد. اما این انقلاب به طور «معجزه آسا» از راه نخواهد رسید و یا صرفاً به علت دردهایی که نظام بر مردم تحمیل می‌کند سربلند نخواهد کرد. این انقلابی است که باید آگاهانه و منظم آن را تدارک دید

و به فرجام رساند-- از هم اکنون، با شمار روزافزونی از مردم که در ابتدا هزاران نفر هستند اما نهایتاً به میلیون‌ها نفر می‌رسند و وارد صفوف سازمان یافته انقلاب شده‌اند تا فعالانه برای این انقلاب کار کنند. نقشه و ابزار محقق کردن این امر را سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» ارائه کرده است.

اول، درک یک مطلب بسیار مهم است. هرچند (همانطور که در کمونیسیم نوین هم گفتیم) این حقیقتی است که صرفاً با «اشاعه ایده انقلاب به اطراف و انکاف و احتمالاً دریافت مقداری پاسخ مثبت نمی‌توان انقلاب کرد و اینطوری انقلاب نخواهیم کرد». معذالک، این نیز حقیقتی است که تبلیغ کردن برای این انقلاب به خودی خود می‌تواند فعالیت انقلابی بسیار مهم و بخش مهمی از ساختن جنبش برای انقلاب باشد. واقعیت این است که کسانی که باید از چنین انقلابی خبر داشته باشند، از جمله آن‌ها که عمیقاً به این انقلاب نیاز دارند، اکثراً هیچ چیز درباره این انقلاب نشنیده‌اند و با این باور زندگی می‌کنند که این جهان و وضع موجود، تنها جهان ممکن است. معنی چنین وضعی برای بسیاری از این مردم آن است که علاوه بر این که در معرض خشونت، تحقیر و عذاب دائمی هستند، دارند زیر آوار ناامیدی هم خفه می‌شوند. بالا بردن افق دید مردم به سطحی که بتوانند امکان ایجاد یک جهان بنیادا متفاوت را ببینند نه تنها بر مبنای علمی به آن‌ها امید می‌دهد بلکه همچنین می‌تواند یک نیروی پتانسیلاً قدرتمند را برای انقلابی که خواهد توانست این امید را به واقعیت برساند، بیدار کند. به همین خاطر، «لازم است در مأموریت اشاعه خبر این انقلاب باشیم؛ به مردم بگوییم ما رهبریت، دانش، استراتژی و پایه‌ای برای سازمان دادن آن‌ها در یک انقلاب واقعی و رهایی بخش را داریم.» در اینجا هم اهمیت نکته‌ای که پیشتر بر آن تأکید کردم را می‌توان دید. یعنی این که، ما واقعاً دارای توانایی‌های بزرگی هستیم و آنچه را هنوز نداریم، توده‌های مردمی هستند که «هر روز آتش گدازان جهنم این نظام را تجربه می‌کنند و آن‌ها که از جنایت‌های تمام نشدنی این نظام خشمگین‌اند». اینان را می‌بایست موج‌وار جذب کرد و رشد داد و تبدیل به انقلابیون آگاه و رهبران انقلابی کرد.

تبلیغ این انقلاب، به شکل سازمان یافته و پیگیرانه و منظم، به ویژه وقتی همراه با دیگران باشد، می‌تواند گام مهمی در پیوستن به صفوف متشکل انقلاب و شرکت

در فرآیند ساختن انقلاب باشد. یک قدم حیاتی بعدی در واقعیت بخشیدن به این انقلاب این است که «لازم است که هم اکنون هزاران نفر در صفوف انقلاب سازماندهی شوند و میلیون‌ها نفر نیز به نفع انقلاب تحت تأثیر قرار بگیرند.» سازمان یافتن در صفوف انقلاب به معنی آن است که همراه با دیگران و متحدانه به عنوان یک جمع سازمان یافته که راهنمایان نقشه استراتژیک و برنامه و رهبری انقلاب است به ساختن انقلاب در صفوف وسیع تر توده‌های مردم بپردازند و هم زمان، درک خود را از اصول، روش‌ها و اهداف این انقلاب، که الفبای آن در «بایدهای انقلاب»^۴ فشرده شده است، عمیق تر کنند. این «بایدها» در انتهای سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» آمده است و در وبسایت موجود است. «کلوب‌های انقلاب» یک شکل کلیدی در سازماندهی انقلابی هستند که با تعهد به «بایدهای انقلاب» زندگی کرده، آن‌ها را تبلیغ کرده و برایشان می‌جنگند. هسته مرکزی کلوب‌های انقلاب کسانی هستند که عمیقاً به انقلاب متعهد هستند، از رهبریت حزب کمونیست انقلابی که متکی بر کمونیسم نوین است و رهبریت کلی برای انقلاب را تأمین می‌کند، پیروی می‌کنند. اما، لازم است که کلوب‌های انقلاب وسیعاً و به طور روزافزون به میان کسانی بروند که به تازگی با انقلاب آشنا می‌شوند. کلوب‌های انقلاب جایی هستند که «توده‌های مردم می‌توانند به طور سازمان یافته در انقلاب شرکت کرده و به طور قدرتمند آن را نمایندگی کنند و هم زمان هر چه بیشتر در مورد انقلاب بیاموزند و به سمت پیوستن به حزب حرکت کنند.»

شبکه‌های توده‌های سازمان یافته که با یکدیگر کار می‌کنند تا خبر انقلاب را اشاعه دهند و مردم را در انقلاب متشکل کنند، باید در سراسر کشور ساخته شده و گسترش یافته و به یکدیگر متصل شوند. در مناطقی که حزب و کلوب‌های انقلاب هنوز دارای حضور متشکل نیستند یا در شرایطی که هنوز توده‌های مردم با این حضور سازمان یافته انقلاب مرتبط نشده‌اند اما نسبت به اصول مرکزی و اهداف انقلاب آگاه شده‌اند، لازم است که خودشان با توده‌های دیگر تماس گرفته و آن‌ها را نیز حول اصول مرکزی و اهداف انقلاب جمع کنند؛ و با رهبریت مرکزی انقلاب تماس بگیرند تا در زمینه سازماندهی یک کلوب انقلاب در میان کسانی که در حال

جذبشان به انقلاب بر مبنای «بایدهای انقلاب» هستند کمک و رهنمود دریافت کنند. این نکات همگی در «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» و همچنین در سایت revcom.us در دسترس هستند. در تمام این فعالیت‌ها، وبسایت (revcom.us) و نشریه حزب («انقلاب») یک حلقه پیوند حیاتی است. این نشریه، با صراحت و تیزی، جنایت‌های این نظام را افشا کرده و به طور علمی تحلیل می‌کند که چرا این نظام را نمی‌توان اصلاح کرد و برای توده‌های مردم رهنمود و رهبری فراهم می‌کند که چگونه متحدانه برای انقلاب کار کنند. در هر فعالیتی که انجام می‌دهیم می‌بایست ملکه ذهن ما باشد و آن را صراحتاً به مردم برسانیم که در هر نقطه کشور که باشیم و شمار نیروهایمان هر اندازه که باشد، همگی ما بخشی از یک جنبش سراسری هستیم و همراه با توده‌های مردم در نقاط دیگر کشور، هدفمان آن است که تمام جامعه را تحت تأثیر قرار داده و انقلابی را برای سرنگونی تمامیت نظام و با در نظر داشتن کل جهان، سازمان دهیم.

یکی از اصول و روش‌های مهم در سازماندهی مردم در انقلاب، درک این مساله است: در عین حال که انقلاب تعهد می‌طلبد، اما درجه تعهد آدم‌ها، در هر مقطع زمانی معین، «اساساً، منطبق است بر آمال و اهدافی که در آن‌ها بیدار یا در آن‌ها ایجاد شده و پایه در درکشان از الزامات تحقق این اهداف دارد» و نقطه شروع تعهد سپردنشان «باید مطابق درکی باشد که خودشان به آن رسیده‌اند که فکر می‌کنند خدمت ضروری و حیاتی به انقلاب است. هرچند که ممکن است از طریق مبارزه که گاه تند و تیز هم بوده به این درک رسیده باشند ولی باید منطبق بر آن باشد.» افراد می‌توانند با انجام وظایف ساده که در انجام آن‌ها احساس اطمینان می‌کنند و می‌توانند خدمت واقعی به ساختن انقلاب باشد، آغاز کنند و به موازات کسب تجارب بیشتر و درک عمیق‌تر، مسئولیت‌های بیشتری بگیرند. مساله مهم این است که آن‌ها همراه با دیگران بخشی از فرآیند ساختن انقلاب باشند. این اصول و روش‌ها همواره و در تمام مراحل شرکت مردم در انقلاب می‌بایست به روشنی ملکه ذهن ما باشند و برای توانمند کردن آن‌ها در ارتقاء درک و تعهدشان، به کار گرفته شوند.

در حال حاضر که صفوف انقلاب و گستره نفوذ آن هنوز بسیار محدود است و سازماندهی هزاران نفر در انقلاب و فعالیت برای تأثیرگذاری بر میلیون‌ها نفر، یک

هدف فوری کلیدی می باشد، داشتن «حد نصابی»^۵ از نیروهای انقلابی سازمان یافته در نقاط مختلف کشور، از میان آن ها که «هر روز آتش گدازان جهنم این نظام را تجربه می کنند» و همچنین از میان بخش های وسیع تر جامعه -- به ویژه جوانان و دانشجویان، اهمیت فوق العاده زیاد دارد. نیروی «حد نصاب» نیرویی است که هرچند در ابتدا ممکن است کوچک باشد، اما به لحاظ تعداد و عزم جنگیدن و بر طرف کردن موانع آقندر هست که بتواند «بر صحنه سیاسی» تأثیر بگذارد. این نکته مربوط به فرآیند مهمی است که در «کمونیسم نوین: انباشت نیروهای سازمان یافته برای انقلاب» بحث کردم. در آنجا گفتم:

«منظور این نیست که اینجا و آنجا نیروهایی را انباشت کنیم. . . . منظور انباشت کردن و تأثیر گذاری؛ انباشت بیشتر، تأثیر گذاری بیشتر، انباشت بیشتر، تأثیر گذاری بیشتر است -- در حالی که صحنه بزرگتر اوضاع جهانی را به حساب می آوریم. . . منظورم از انباشت و تأثیر گذاری چیست؟ منظورم این است که وقتی نیروهای سازمان یافته ای دارید می توانید تأثیر گذاری مضاعف بر اوضاع سیاسی (به طور مثال بر اعتراضات و مقاومت ها) و به طور کل بر روی صحنه سیاسی داشته باشید. . . .

«شما با داشتن نیروهای سازمان یافته که حول یک خط انقلابی متحد شده اند، بر صحنه تأثیر می گذارید. . . و امواج این تأثیر گذاری به دنیا می رسد -- به خصوص در عصر کنونی اینترنت. به همه جا می رسد. بعد از آن، مردم می خواهند بدانند: نیروهایی که چنین کاری کردند کی هستند؟ . . . این طور نیست که همه فوری می آیند و به شما می پیوندند، یا این که، حتا قبل از این که فرصت کنند درک اولیه ای از معنای این انقلاب کسب کنند، شما باید آن ها را کاملاً وارد صفوف انقلاب کنید. برای انجام همه این ها، نیاز به تلاش و مبارزه بیشتر است. اما با داشتن نیروی «حد نصاب» { خواهید توانست قوه محرکه ای (دینامیکی) را به روی غلتک بیندازید که طی آن رشد می کنید، نیروهای سازمان یافته انقلاب را طوری به کار می گیرید که به طور برجسته بر جامعه تأثیر گذاشته و مردم را به سمت شما جلب کند، و از طریق مبارزه در حال انباشت بیشتر نیروهای سازمان یافته هستید. . . و یک بار دیگر، از طریق مبارزات بسیار بیشتر باز هم قادرید که بیشتر بر اوضاع تأثیر بگذارید. با این

نوع قوه محرکه است که باید پیشروی کنیم اما افق خود را صرفاً محدود به این قوه محرکه نکنیم، بلکه کل جهان را در نظر داشته باشیم و این که چگونه می‌توانیم بر کل جهان، به سمت هدف انقلاب تأثیر بگذاریم. . . .

«این است پایه درست برای درک نکته‌ای که در مورد هزاران نفر و رابطه آن با میلیون‌ها نفر گفتم. این هزاران نفر صرفاً یک پدیده مبهم نیست که مثلاً، هزاران نفر برای ایده انقلاب کف می‌زنند یا حتی شوق آن را دارند. اگر قرار است میلیون‌ها نفر را در انقلاب رهبری کنید باید نیروی سازمان یافته هزاران نفره داشته باشید؛ نیروی سازمان یافته هزاران نفری که مرتباً افزایش می‌یابد، سمت و سو داده می‌شود، سازماندهی می‌شود، تعلیم پیدا می‌کند و به عنوان یک نیروی انقلابی واقعی و قطب جاذبه، رهبری می‌شود.»

بگذارید این نکته را دوباره تأکید کنم: در این مقطع حتی نیروهای «حد نصاب» کوچکتر، به ویژه در برخی مناطق کلیدی کشور، وقتی با این جهت‌گیری و رویکرد و به مثابه بخشی از یک جنش سراسری عمل کنند، نه فقط می‌توانند بر مردم آن منطقه مشخص -- بلکه بر کل جامعه تأثیر بگذارند و آن قوه محرکه را به جلو پرتاب کنند تا به وضعیتی منتهی شود که نیروی سازمان یافته «هزاران نفری که مرتباً افزایش می‌یابد، سمت و سو داده می‌شود، سازماندهی می‌شود، تعلیم پیدا می‌کند و به عنوان یک نیروی انقلابی واقعی و قطب جاذبه، رهبری می‌شود» بر روی میلیون‌ها نفر تأثیر گذشته و شالوده‌هایی را تأمین کند که هنگام پخته شدن شرایط بتوان میلیون‌ها نفر را در انقلاب سازمان داد.

تمام این‌ها بخشی از رویکرد تسریع / اوضاع در حین انتظار ظهور شرایطی را کشیدن است که بتوان دست به مبارزه تمام عیار برای سرنگونی کلیت این نظام زد. به جای آن که صرفاً سعی کنیم همین الان «جرقه» یک مبارزه مسلحانه را بزنیم، ما انتظار می‌کشیم چون که به این امر، رویکردی جدی و علمی داریم. ببینیم «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» در این باره چه می‌گوید: «هنوز زمان دست زدن به چنین نبردی نیست و اگر امروز دست به آن بزنیم دچار شکست مهلکی می‌شویم». معذالک، همانطور که در کمونیسم نوین به تیزی تصریح شده: «اما مساله فرق می‌کند زمانی که توده‌های مردم به طور خودبه‌خودی علیه ستمگران شورش

می کنند یا در شرایط معینی از خود دفاع می کنند. هر کس که مقداری جهت گیری خوب داشته باشد می تواند بفهمد که چرا این کار در آن شرایط، موجه است.»

در اوضاع کنونی، قبل از این که شرایط دست زدن به یک نبرد تمام عیار هنوز به وجود آورده نشده است، ما صرفاً منفعلانه «انتظار» نمی کشیم و نمی توانیم با این امید که شرایط مساعد برای انقلاب به خودی خود ظاهر خواهد شد، منفعلانه انتظار بکشیم. خیر. باید برای آن فعالانه، با شور و انرژی، و به طور خستگی ناپذیر فعالیت کنیم تا اوضاع به سمت شرایط مساعد تکامل یافته و تسریع شود. این فرآیندی است که در فرمول «سه آمادگی» بیان شده است: «آماده کردن زمین (صحنه سیاسی)، آماده کردن مردم، و آماده کردن پیشاهنگ انقلاب»: آماده شوید برای زمانی که بتوانیم میلیون ها نفر را در جنگی تمام عیار با شانس واقعی پیروزی، رهبری کنیم.

نگاهی به تشابهات و تفاوت های مابین فرایند انقلابی در کشوری مثل اینجا و آن چه در برخی کشورهای جهان سوم اتفاق افتاده است، به بحثمان می تواند کمک کند. در برخی از آن کشورها، شرایط اجازه داد که انقلابیون از همان آغاز فرآیند انقلابی دست به مبارزه مسلحانه بزنند و جنگ را با نبردهایی علیه نیروهای کوچک دشمن شروع کنند و آن را به مدت طولانی ادامه دهند تا نیروهای دشمن تضعیف و نیروهای خودشان تقویت شوند، با این هدف که به نقطه ای برسند که «توازن قوا» به نفع نیروهای انقلابی جابه جا شود و آن ها بتوانند دست به نبردهایی با مقیاس بزرگتر بزنند تا بالاخره نیروهای نظم کهنه را شکست دهند. در اینجا نکات مشترکی در رابطه با دست زدن به جنگ تمام عیار در کشوری مانند اینجا موجود است، زیرا در اینجا هم زمانی می توان به جنگ تمام عیار دست زد که شرایط برای آن به وجود آورده شده باشد. اما تفاوت های بسیار مهمی نیز موجود است. در کشوری مانند اینجا، یک مبارزه مسلحانه را نمی توان و نباید تا پیش از آن که به طور کلی، یک اوضاع انقلابی در جامعه به وجود آورده شده باشد، آغاز کرد. این مبارزه پس از آغاز، در عین حال که جوانی از جنگ درازمدت را خواهد داشت اما بسیار کوتاه تر (بازه زمانی مشخص تر) از فرآیند جنگ های انقلابی خواهد بود که در کشورهای جهان سوم به اجرا گذاشته شده اند. در کشوری مانند اینجا، نیاز به یک فرآیند فعالیت سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی برای پیشبرد «سه آمادگی»، جهت تسریع

تکامل اوضاع به سمت اوضاع انقلابی هست، و در آن اوضاع انقلابی آغاز یک مبارزه تمام عیار با شانس واقعی پیروزی ممکن می‌شود که دربرگیرنده یک فرآیند نسبتاً طولانی مدت/اما در عین حال مشخص خواهد بود.

به طور خلاصه جمع‌بندی کنم: جنگ‌های انقلابی جهان سوم شامل، مبارزه مسلحانه از ابتدا، طی یک دوره کامل طولانی مدت، برای ایجاد پایه برای جنگ‌های تعیین کننده نهایی است. و انقلاب در کشوری مانند اینجا شامل، یک فرآیند کار سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی برای تسریع و آماده شدن برای یک وضعیت انقلابی، که در آن زمان می‌توان دست به یک مبارزه تمام عیار زد و مبارزه مسلحانه را طی یک دوران نسبتاً طولانی اما مشخص، پیش برد.

در هر دو نوع وضعیت، یک جنبه «انتظار» و همچنین «تسریع» موجود است. حتا در کشورهایی از جهان سوم که انقلابیون توانسته‌اند از همان آغاز جنگ را آغاز کنند، آن‌ها می‌بایست در همان حال که فعالانه می‌جنگیدند، باید منتظر وضعیتی می‌شدند تا بتوانند با موفقیت دست به نبردهای مقیاس بزرگ تعیین کننده بزنند (البته، در برخی موارد، جنگ تا حد درجا زدن، بدون داشتن افق پیروزی، طولانی مدت شده است). در هر دو نوع وضعیت، هر کاری انقلابیون انجام می‌دهند، می‌بایست با هدف رسیدن به نقطه‌ای باشد که بالاخره بتوانند دست به جنگ تمام عیار زده و قوای نظامی نظم کهنه را که نظام سرکوشان را با خشونت تحمیل می‌کنند، تار و مار کنند. اما راه‌ها و فرآیندها متفاوت هستند زیرا شرایط این دو نوع کشورها، متفاوت‌اند. نکته اینجاست که هر کاری که ما داریم می‌کنیم، همواره، بخشی از انقلاب کردن است -- ما داریم طبق یک رویکرد و نقشه استراتژیک فعالانه کار می‌کنیم تا اوضاع را با حداکثر سرعت ممکن به سمت زمانی حرکت دهیم که رهبری میلیون‌ها نفر در جنگی تمام عیار با شانس واقعی پیروزی، ممکن شود.

پس، با این درک و جهت‌گیری، ببینیم ما چگونه داریم تسریع در حین انتظار را انجام می‌دهیم؟ ابزار انجام این کار در فرمول‌بندی «با قدرت بجنگیم و مردم را برای انقلاب تغییر دهیم» فشرده شده است. بیایید با آن چه هدف همه این کارهاست شروع کنیم. یعنی، با انقلاب. در کتاب پایه‌ها قسمت ۳ بخش ۱ اینگونه عنوان کردم

که، «بیباید از پایه شروع کنیم: ما نیاز به یک انقلاب داریم. در تحلیل نهایی، هر چیز دیگر یاره است.» این یک حقیقت ساده و بنیادین است. ما می‌بایست صراحتاً با موضوع *انقلاب* به میان مردم برویم. نه میان یکی و دوتا. نه به میان بخش کوچکی از مردم. بلکه به میان *توده‌های مردم*، در سراسر کشور و در هر بخش جامعه. به جای این که بگذاریم درک آن‌ها «در همان جا که هست» بماند، باید محتوای بحث را ما تعیین کنیم و در همان چارچوبه محدود، افکاری را در مورد انقلاب «به میان بکشیم». همانگونه که کتاب پایه‌ها قسمت ۳ بخش ۱ ادامه می‌دهد، لازم است که در هر نوع مبارزه‌ای که کمتر از انقلاب است با مردم متحد شویم. اما رک بگویم، حتا تصور این که هر چیز کمتر از انقلاب بتواند مشکلات عظیم و جنایت‌های غول‌آسایی را که توده‌ها، تحت این نظام به طور روزمره در معرض تهاجماتشان هستند حل کند، مسخره است. بر پایه طرح صریح انقلاب با مردم باید به میانشان رفت و سپس با حرکت *از/این مکان*، لازم است که با آن‌ها در مبارزه علیه بی‌عدالتی و ستم متحد شویم و برای جلب شمار هر چه بیشتری از آنان به دیدن نیاز به انقلاب و امکان آن و همراه شدن با آن، مبارزه کنیم.

لازم است که «علیه بی‌عدالتی‌ها و ستم و شقاوت این نظام اعتراض و مقاومت کرده و مردم را علیه این سیستم متروک و شیوه‌های تفکر آن بشورانیم و آنان را ترغیب کنیم که بینش و ارزش‌ها و استراتژی و برنامه این انقلاب را اتخاذ کرده و نیروهای این انقلاب را تقویت کنند و تلاش‌های قدرت‌های حاکمه برای نابود کردن نیروهای انقلاب و رهبری آن را درهم بشکنند.» همانطور که «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» می‌گوید: «ما پتانسیل عظیمی را برای این امر، در اعتراض‌هایی که علیه شقاوت و کشتار توسط پلیس شده و در مبارزات دیگری که مردم در شمار زیاد علیه اتوریته‌های حاکم و قوانین بازی سیاسی آن‌ها کرده‌اند، دیده‌ایم». اما همین سند در ادامه تأکید می‌کند که، هرچند این گونه اعتراضات و مقاومت‌ها مهم هستند، اما آن‌ها باید «به یک درک، عزم و سازمان انقلابی . . . تغییر داده شوند». چگونه تغییر داده شوند؟ از طریق *مبارزه*. این نکته مربوط به آن تضادی است که قبلاً درباره‌اش صحبت کردم. یعنی این تضاد که توده‌های مردم در شمار چندین میلیون، از یک یا همه ستم‌های فشرده شده در «پنج توقف» خشمگین‌اند اما در مورد این که این

جنایت‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرند و برای خاتمه بخشیدن به آن‌ها چه اقدامی ضروری است، اکثر همان مردم هیچ نمی‌دانند و سرشان در ماتحت‌شان است. پس، در عین حال که باید در اعتراض و مقاومت علیه مظالم این نظام با آن‌ها متحد شویم و شمار هر چه بیشتری را وارد این اعتراضات و مقاومت‌ها کنیم، اما لازم است با آن‌ها مبارزه تند و تیزی نیز بکنیم تا قانع‌شان کنیم این واقعیت را درک کنند که/این سیستم به طور اساسی منبع تمامی دهشت‌های کنونی است و نمی‌توان آن را/اصلاح کرد بلکه باید آن را سرنگون کرد.

این است آن فعالیت انقلابی که باید از طریق رشد دائمی شمار مردمی که در صفوف انقلاب سازمان یافته و همراه با هم، طبق یک جهت‌گیری و نقشه/استراتژیک عمل می‌کنند، پیش برد. این کاری است که باید به طور پیگیرانه انجام داد، از جمله در دوره‌های «نرمال» اما، «با هر تکانی» که در جامعه رخ می‌دهد، با وقوع هر بحران یا جنایت تازه، وقتی که توده‌های مردم آن چه را به طور عادی می‌پذیرفتند دیگر نمی‌پذیرند و در مقابلش مقاومت می‌کنند» این کار/اهمیت دوسد چندان می‌یابد. در دورهٔ اخیر بسیاری از این تکان‌ها را دیده‌ایم. از جمله، انتخاب رژیم ترامپ/پنس و ادامهٔ ظلم‌ها و بیدادگری‌هایش بعد از به قدرت رسیدن. بسیار مهم است که انقلابیون و دیگران از این نوع تکان‌های اجتماعی استفاده کنند و شمار روزافزونی از مردم را وارد بسیج دائمی‌ای کنند که برای بیرون کردن این رژیم لازم است. اما، انقلابیون باید به وراى این رفته و هر کاری برای «پیشروی انقلاب و گسترش نیروهای سازمان یافته» آن بکنند تا هدف اساسی یعنی سرنگونی کلیت این نظام را ممکن کنند. سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» تأکید می‌کند: «نیروهای سازمان یافته و رهبریت این انقلاب باید برای شمار روزافزونی از مردم تبدیل به یک آتوریته شوند. توده‌های مردم باید به این آتوریته نگاه کرده و از آن پیروی کنند و نه از سیاستمداران دغلكار و رسانه‌های این نظام ستم و سرکوب، و آنان که سپر ستمگران شده و موعظهٔ آشتی با این نظام را می‌کنند و یا کسانی که درست هنگامی که مردم نیاز دارند برای انقلاب متحد شوند، آن‌ها را به جان هم می‌اندازند».

آنچه پیشاپیش در مورد این سیاستمداران و رسانه‌ها نشان داده شده است، مساله را خیلی روشن می‌کند که چرا لازم است مبارزه‌ای مجاب‌کننده در افشای نقش

واقعی آن‌ها راه انداخته و توده‌های مردم را قانع کنیم که فعالانه آن‌ها را افشا و رد کنند. من قبلاً در این باره صحبت کرده‌ام که طبقه حاکمه سرمایه‌داری-امپریالیست دارای دو جناح فاشیستی و جناح‌های معمولی^۱ هست اما اساساً یک طبقه حاکمه سرمایه‌داری-امپریالیست است و در تحلیل نهایی حتی با وجود تفاوت‌های بسیار واقعی‌شان، همه آن‌ها یک نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را نمایندگی می‌کنند -- یک نظام استثمار، ستم، تحقیر و نابودی. به خاطر همین جوهر اساسی و علت اساسی است که توده‌های مردم باید «آتوریته» آنان را شدیداً رد و آن را تقبیح کنند. اما به آن‌ها که با لباس مذهبی یا بدون آن موعظه «آشتی» با این نظام را سر داده و سپر ستمگران می‌شوند این شعر که روایتی از «این کارت سوخته است» است را می‌خوانم:

جناب کشیشان و دیگران،

نه آن‌ها که واقعاً در کنار مردم می‌ایستند، بلکه آن‌ها که خرامیده و موعظه می‌کنند که مردم را خمیده

و افتاده بر زانو، نگاه دارند

تا در بی حرمتی و رنج بمیرند.

آن‌ها که اسیران را سرزنش کرده،

و فلاکت آنان را خود- کرده می‌خوانند؛

این خودنمایانِ بادکرده از تفرعن

که از خرخره‌شان صدایی جز تحقیر مردم بیرون نمی‌آید

نادانانی که بی‌شرمانه در مقابل قدرت به سجده می‌افتند،

اصرار می‌کنند که اوضاع در جمود بماند

و در مرداب چانه زنی با بورژوازی بگنجد؛

باید گفت: دستتان را خوانده‌ایم، این کارت سوخته است!

توده‌های مردم باید این واقعیت‌ها را دیده و بگویند: دستتان را خوانده‌ایم و «این کارت سوخته است».

لازم و مهم است که با کشیشان و هرکس دیگری که می‌توان در مبارزه علیه ستم و بی‌عدالتی متحد شد، متحد شویم. به کسانی که به انقلاب علاقمند شده‌اند اما باورهای مذهبی دارند باید خوشامد گفت و درگیرشان کرد و در همان حال، برای جلب آنان به سوی یک رویکرد منسجم علمی، لازم است با آنها مبارزه صورت بگیرد و بر مبنای این رویکرد علمی ببینند که خدایی در کار نیست و سعی در اتکاء به خدای خیالی به عنوان منجی بشریت ستم‌دیده، تنها موجب دور شدن از راه حل واقعی شده و در نهایت مردم را به «مراحم» این نظام بی‌رحم می‌سپارد.

بسیار کسانی که باور مذهبی دارند می‌گویند نتیجه‌گیری‌های علم (یا بخش زیادی از آن) را قبول دارند اما اصرار می‌کنند که علم محدودیت‌های خودش را دارد و یک چیز بزرگتر و مهم‌تر از علم موجود است و آن «ایمان» است. اما «ایمان»، باور کردن چیزهایی نیست که حقیقی بودنشان بر مبنای آزمون شواهدی که واقعیت ارائه می‌دهد، نتیجه‌گیری از آن شواهد و بالاخره راستی آزمایی نتیجه‌گیری‌ها در عمل جهان مادی واقعی، اثبات شده باشد. «ایمان» چیزی نیست بجز باور مردم به چیزهایی که باور داشتن به آن‌ها تسکین‌دهنده (یا باور نکردن به آن‌ها ترسناک) است و مردم به این خاطر آن‌ها را باور می‌کنند که سنت‌ها و نهادهای دینی قدرتمند عادتشان داده‌اند و کتب مقدس این نهادهای دینی توسط انسان‌هایی که عمیقاً غرق در خرافه و نادانی بودند نگاشته شده‌اند و چیزهایی مانند تجاوز، چپاول و قتل عام انسان‌های بی‌گناه را تبلیغ می‌کنند که امروزه هر کسی باید بتواند بربریت و شرارت این چیزها را تشخیص دهد. (من در کتاب «همه خدایان را باید دور ریخت!» مثال‌هایی از این بربریت و شرارت‌ها را آورده‌ام و هر کس که چشمبندی نداشته باشد می‌تواند خودش به انجیل و قرآن رجوع کند و این‌ها را مشاهده کند). همانطور که در کتاب «پایه‌ها» در بخش ۴:۱ گفتیم: «مردم تحت ستم که قادر یا مایل نیستند واقعیت را آن‌طور که واقعاً هست ببینند، محکوم هستند که برده و تحت ستم بمانند.» و برعکس، یک روش و رویکرد علمی آنان را قادر به درک این واقعیت

خواهد کرد که می‌توان، با انقلاب هر شکل از بردگی و ستم را محو کرد.

سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» در جایی می‌گوید مردم نباید چشم به آتوریته کسانی بدوزند که، «درست هنگامی که مردم نیاز دارند برای انقلاب متحد شوند، آن‌ها را به جان هم می‌اندازند». گفته شده است که منظور این سند از کسانی که نباید چشم به آتوریته‌شان دوخت، علاوه بر کسان دیگر، گنگ‌ها {باند‌های جوانان سیاه که هر یک محله‌ای را منطقه نفوذ خود کرده و با هم می‌جنگند-- توضیح مترجم} هم هستند. خوب، باید بگویم که در انجام این انقلاب، ما از گنگ‌ها برای خودمان دشمن تراشی نخواهیم کرد. ما تلاش می‌کنیم مردم را بر مبنای نکاتی که در «باید‌های انقلاب»^۷ فشرده شده‌اند به سمت انقلاب جذب کنیم و برای این انقلاب نیرو انباشت کنیم، با این هدف که بر هر چیزی که مردم را به حقارت و بردگی می‌کشد نقطه پایان بگذاریم -- از جمله بر شرایطی که سرچشمه درست شدن گنگ‌ها و به وجود آمدن وضعیتی است که جوانان ما با یکدیگر می‌جنگند و همدیگر را می‌کشند. پس بگذارید هر کس تصمیم بگیرد که در رابطه با این انقلابی که ما داریم برایش کار می‌کنیم، چه موضعی دارد و کجا ایستاده است. اما لازم است با شیوه تفکری که می‌گوید، هر کس باید به فکر خودش باشد و هر کس هر کاری از دستش بر می‌آید برای سوار شدن بر دیگران باید بکند و پول هنگفتی به کف زده و مال و منالی به هم بزند، از جمله زنان را تبدیل به مایملک کند، مبارزه سختی کنیم. این طرز فکر صرفاً تقلیدی است از جهان‌بینی ستمگر خود و بخش بزرگی از شرایطی است که تا کنون توده‌های مردم را در چنبره ستم و حقارت نگاه داشته است. باز هم می‌خواهم از «این کارت سوخته است» که این طرز تفکر را نقد می‌کند بخوانم:

می‌گی، «مشغله ذهنیم پولم است و پولم مشغله ذهنیم است»

این دیوانه بازار که همه می‌خوان مثل «صورت زخمی» بشن،

کارهاشان بویی از انسانیت نده،

چپاول و تجاوز بکنند بی هیچ تاسفی،

بکشند و بمیرند برای هیچی،

ول کن این راه رو -- این کارت سوخته است!

وقتی به کسانی فکر می‌کنم که اغلب از سن جوانی وارد این «زندگی» شده‌اند، یاد ترانهٔ آهنگی از گروه ریتم‌اند بلوز به نام «ویسپرز» می‌افتم که می‌گوید: «مثل این که باید خطایی بکنم... خطایی بکنم... قبل از این که آن‌ها بهمند خطایی بکنم.» بگذارید بگم که گور بابای «آن‌ها!» حرف‌های فردریک داگلاس از روزهای برده‌داری دقیقاً وصف الحال امروز است که می‌گوید: «آن‌ها» گناهکار جنایت‌هایی هستند که قوم وحشیان را شرم زده می‌کند، زیرا در بربریت تهوع‌آور و فریبکاری بی‌آزم، آمریکا سرکرده همه و بی‌رقیب است.

تمام این‌ها ارتباط دارد با آنچه در کتاب پایه‌ها (۳:۶) در «خطاب به قربانیان این نظام» گفته‌ام که: «افقت را بالاتر از ذلت و دیوانه بازار فعلی ببر؛ بالاتر از جنگ فردی برای بقا یا تلاش برای «کسی شدن»، آن هم با تعاریف امپریالیست‌ها -- یعنی، یک قلد و جنایتکار هیولاصفتی بزرگتر از آنچه افسانه سرایان سراییده‌اند یا زندان‌ها به خود دیده‌اند. بیا و جزئی از انسان‌هایی بشو که برای نجات بشریت مبارزه می‌کنند: بخشی از گورکنان این نظام و آفرینندگان جامعهٔ کمونیستی آینده.»

درست برخلاف آن‌ها که مردم را به بیراهه می‌برند، آتوریتیهٔ انقلاب و رهبریت آن، با تحلیل علمی و افشای واقعیت‌های پشت همهٔ رخدادهای مهم در جامعه و جهان و روشن کردن این که منافع اساسی توده‌های بشریت به واقع چیست و به موازات بسیج شمار روزافزونی از مردم در راه مبارزه برای آن منافع اساسی، زیادت‌تر و قوی‌تر می‌شود. اما تقویت این آتوریتیهٔ انقلابی، «خود به خود» اتفاق نمی‌افتد. بلکه، می‌بایست به طور مداوم برای آن و بر روی آن کار کرد و به عنوان یک هدف مشخص و بخش مهمی از عملی کردن «سه آمادگی» خستگی‌ناپذیرانه برایش جنگید.

این خط راهنمای اساسی در «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» پیش گذاشته شده است: «ما باید هر چیز را -- هر برنامه سیاسی، هر نیروی سازمان یافته در جامعه، هر نوع فرهنگ، ارزش‌ها و شیوه‌های تفکر مردم را -- بر مبنای رابطه‌اش با انقلابی که نیاز

داریم، ارزیابی کنیم» اما انقلاب برای چیست؟ برای «پایان بخشیدن به تمام ستم‌ها». اینجا دوباره به اهمیت «بایدهای انقلاب» پی می‌بریم. ما نیاز داریم که شمار هر چه بیشتری از مردم را بسیج کنیم که این «بایدها» را در دست بگیرند، برایش زندگی کنند و در تقویت این انقلاب که برای پایان دادن به تمام ستم‌ها به آن نیاز داریم، برای این اصول بجنگند.

ما نیاز داریم که ترکیب دو چیز باشیم: از یک طرف، استحکام بر اصول و چسبیدن به هدف استراتژیک انقلاب بی‌هیچ تزلزلی و از طرف دیگر، گشاده فکری و روحیه سخاوتمندانه. ما می‌بایست با انواع و اقسام آدم‌های متفاوت در راه انداختن مقاومت علیه جنایت‌های این سیستم همکاری کنیم، در عین حال که چشمان خود را خیلی روشن روی هدف انقلاب نگاه می‌داریم و در همه بخش‌های جامعه با روش‌های خوب با مردم کار می‌کنیم تا آن‌ها را مجاب کنیم که فعالانه درگیر انقلاب شوند، از آن حمایت مثبت کنند یا این که نسبت به انقلاب موضع «بی‌طرفی دوستانه» اتخاذ کنند. «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» مطلب را اینطور بیان می‌کند: «برای به جلو راندن انقلاب، هر جا که بتوانیم، باید با آدم‌های درگیر در مبارزه متحد شویم و هر زمان که لازم است باید با آن‌ها مبارزه کنیم.» این سند تصویری از طیف وسیعی که باید درگیر این انقلاب شوند می‌دهد: «طیف وسیعی از مردم -- آن‌ها که در گتوها زندگی می‌کنند، زندانیان، دانش‌آموزان، محققان، هنرمندان، و کلا و دیگر متخصصان، جوانان محلات مرفه و مناطق روستایی -- باید در مورد این انقلاب بدانند و آن را با جدیت در دست بگیرند.»

یک‌بار دیگر می‌خواهم در مورد اهمیت ویژه جوانان و دانشجویان -- هم در میان ستم‌دیده‌ترین‌ها و همچنین در طبقات متوسط جامعه -- تأکید کنم. چون که، علی‌رغم تمام سعی و کوشش نظام برای کشیدن این‌ها به دام کارهای مزخرف، این قشر کمتر از هر قشر دیگری در وضع موجود «سرمایه‌گذاری» کرده و کمتر از هر قشر دیگری درهم کوبیده شده تا وضع موجود را به عنوان تنها راه ممکن قبول کند. قشر دیگری که بسیج توده‌ها از میان آن‌ها هم ممکن است و هم برای انقلاب حیاتی است، متخصصین فن‌آوری هستند (یا کسانی که به «نخبگان دیجیتال» معروف‌اند). بسیج از میان این‌ها، هم برای امروز و در تدارک برای رسیدن به نقطه‌ای که باید

بازو در بازوی دشمن بیندازیم مهم است و هم زمانی که وارد جنگ تمام عیار با آن‌ها می‌شویم و برای این که بتوانیم آن‌ها را شکست دهیم. فقط فکرش را نکنید. داشتن جهت‌گیری بسیج مردم برای انقلاب، از بخش‌های گسترده و مختلف جامعه، کاملاً به این مساله که این انقلاب برای چیست ربط دارد و همچنین مرتبط با این مساله است که چگونه می‌توانیم بیشترین شانس پیروزی را برای این انقلاب فراهم کنیم. این امر از نزدیک مرتبط است با معضل «محاصره و سرکوب» شدن انقلاب که پیشتر درباره‌اش حرف زدیم. سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» می‌گوید: «ما نیاز داریم که با حرکت‌های قدرت حاکمه در منفرد و محاصره کردن و حبس توده‌ای مردمی که تحت این نظام در سخت‌ترین شرایط زندگی به سر می‌برند و بیشتر از همه به این انقلاب نیاز دارند، مقابله کرده و در این حرکات اخلاص کنیم. این ما هستیم که باید آن‌ها را محاصره کنیم -- از طریق به میدان آوردن امواج توده‌های به پا خاسته و مصمم برای مقابله با این نظام.»

برگردیم به نکته‌ای که قبلاً به آن اشاره کردم، در مورد این که میان این انقلاب و جنگ‌های انقلابی که در کشورهای جهان سوم پیش برده شده‌اند، چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی هست. در حال حاضر ما نباید عملاً و به معنای نظامی وارد جنگ با قدرت‌های حاکمه شویم. اما لازم است و نیاز داریم که از هم اکنون دست به یک «جنگ سیاسی» مصمم علیه آن‌ها بزنیم تا در واقعیت آن‌ها را منفرد و «محاصره» کنیم و این کار را دقیقاً، «از طریق به میدان آوردن امواج توده‌های به پا خاسته و مصمم برای مقابله با این نظام» انجام دهیم؛ ماهیت واقعی این نظام و پسمادهای حاکمیت آن را افشا کنیم و شمار هر چه بیشتری از مردم را مجاب کنیم که حاکمیت و اتوریته این نظام بر جامعه ناعادلانه و نامشروع است و باید آن را طرد و با آن مقابله کرد. این نیز یک بخش حیاتی از «تسریع در حین انتظار» و عملی کردن «سه تدارک» بوده و باید همچون یک هدف روشن و مشخص آن را به طور سیستماتیک پیش برد. این نبرد سیاسی را علیه «پایه‌هایی» که توسط جناح فاشیست هیئت حاکمه در حال بسیج و سازماندهی هستند نیز باید به شکلی جسورانه و مصمم پیش برد. این کاری است که به نوبه خود بسیار مهم است اما در عین حال قسمت مهمی از تدارک برای زمانی است که «جنگ داخلی بین دو بخش از مردم» در می‌گیرد و

تأثیرات مهمی بر آن خواهد داشت -- یعنی زمانی که شرایط کاملاً پخته شده است و آغاز یک جنگ تمام عیار در راه است.

به مثابه قسمت تعیین کننده‌ای از تمام این فعالیت‌ها، ما نیاز داریم که با حملات قدرت‌های حاکم برای نابود کردن جنبش برای انقلاب و به ویژه رهبری آن، مقابله کنیم و مقابله با این حملات را تبدیل به عاملی برای پیشروی بیشتر انقلاب کنیم. زیرا، به موازات افشا شدن ماهیت دیکتاتوری بی‌رحمانه حاکمیت‌شان می‌توان این حملات را به ضد خود تبدیل کرد و شمار روزافزونی از مردم را مجاب کرد که باید توهمات خود را در مورد ماهیت این نظام و طبقه حاکمه آن بیرون بریزند و در مقابل ستم و سرکوب آن وارد مقاومت شوند.

برگردیم به اساسی‌ترین نکته در تمام این ماجرا: «تمام این‌ها آماجی بسیار مشخص دارند: رسیدن به یک اوضاع انقلابی». آن چه/کنون انجام می‌دهیم، انقلاب کردن است. این کارها تماماً بخشی از یک رویکرد و نقشه استراتژیک کلی است که باید آگاهانه و سیستماتیک پیش ببریم تا به آن نقطه برسیم -- به نقطه‌ای که بتوانیم میلیون‌ها نفر را برای دست زدن به یک جنگ تمام عیار برای سرنگونی این نظام به میدان آورده و شانس واقعی برای پیروزی در آن داشته باشیم.

در این راه، با یک چالش عظیم فوری مواجهیم که سخت بر چشم اندازه‌های انقلاب سنگینی می‌کند و آن هم رژیم ترامپ/پنس است. در سخنرانی دیگری («رژیم ترامپ/پنس باید برود! به نام بشریت حاضر به قبول یک آمریکای فاشیست نیستیم، یک جهان بهتر ممکن است») گفته‌ام که این رژیم به واقع یک رژیم فاشیستی است؛ پایه به قدرت رسیدن آن در این کشور را تحلیل کرده‌ام؛ و تأکید کرده‌ام، تا زمانی که این رژیم در قدرت بماند دست به تبه کاری‌های عظیم‌تر خواهد زد و با تهاجماتش به محیط‌زیست و از طریق زرادخانه هسته‌ای نابودکننده‌اش، خطری واقعی و بزرگ برای آینده و حتا موجودیت بشریت است؛ و به نام بشریت، ضروری و ممکن است که از طریق بسیج توده‌ای غیر خشونت‌آمیز و دائمی مردم با خواست بیرون کردن این رژیم، آن را از قدرت برانیم. این رژیم باید برود! در اینجا، به رابطه میان این مبارزه و هدف اساسی انقلاب خواهیم پرداخت.

اگر این رژیم بتواند قدرت خود را بیش از این تحکیم کند و برنامه وحشتناکش را به طور کامل عملی کند، چشم انداز انقلاب ضربه سختی خواهد خورد و حداقل تا مدتی، نیروهای انقلابی آگاه، محو یا کاملاً نابود خواهند شد. از طرف دیگر، اگر جنبش توده‌ای برای بیرون کردن این رژیم به پا خیزد و اگر انقلابیون این جنبش را طوری بسازند که مرتبط با آن انقلابی باشد که مورد نیاز بوده و راه حل اساسی است، آنگاه اوضاع جامعه (و جهان) برای جنگ علیه بی‌عدالتی و ستم بسیار مساعدتر خواهد شد و پیشروی‌های حیاتی در جهت سرنگونی کلیت این نظام می‌توان کرد. در حال حاضر، مختصات زمینی {میدانی} که انقلاب باید در آن پیش برده شود، تا حد زیادی توسط تضاد میان بخش‌هایی از جامعه که حامی این رژیم هستند و آن بخش‌هایی که طبق افق‌های گوناگون و متفاوت با آن مخالفت می‌کنند، شکل گرفته است. احتمالاً، این تضاد حاد خواهد شد و می‌تواند به تقابل خشونت بار نیز برسد. در هر حالت، در چارچوب یک مبارزه تمام عیار میان انقلاب و ضد انقلاب، عامل برجسته‌ای خواهد بود.

رابطه میان مبارزه علیه رژیم فاشیستی و ساختن انقلاب یک «جاده سر راست» یا «خیابان یک طرفه» نیست: آن‌ها که نیاز به انقلاب را درک می‌کنند نباید چنین رویکردی داشته باشند که گویا، «اول باید یک جنبش توده‌ای برای بیرون کردن این رژیم بسازیم و سپس توجه خود را معطوف به فعالیت مستقیم برای انقلاب کنیم». خیر. در عین حال که لازم و حیاتی است، حول خواست بیرون کردن این رژیم، با دیگرانی که افق‌های گوناگونی دارند، به طور وسیع متحد شده و مردم را بسیج کنیم اما باید بدانیم که انجام این کار در مقیاس و جدیتی که برای بیرون کردن این رژیم الزامی است، بسیار مشکل‌تر خواهد بود اگر که هم زمان نتوانیم شمار هر چه بیشتری از توده‌های مردم را حول درک این واقعیت بسیج و سازماندهی کنیم که نه تنها باید این رژیم را از قدرت بیرون راند بلکه باید نظامی را که این رژیم از بطن تضادهای عمیق و تعیین کننده آن سربلند کرده است، محو کنیم؛ باید نظامی را که در انطباق با خصلت و ماهیتش رنج‌های وحشتناک و کاملاً غیر ضروری بر توده‌های بشریت تحمیل کرده است را از بین ببریم. زیرا تا زمانی که خود این نظام محو نشود، رنج‌ها و دهشت‌های کنونی تداوم خواهند یافت. به همان نسبت که تعداد

زیاد و روزافزونی از توده‌ها را به میدان/وریم که آگاهانه و فعالانه برای این انقلاب فعالیت کنند، به همان نسبت «آئوریتۀ اخلاقی» این نیروی انقلابی افزایش یافته و به نوبۀ خود بر عزم عدۀ بیشتری از مردم خواهد افزود که هر چه زودتر این رژیم را از قدرت بیرون برانند-- هر چند که ممکن است بسیاری از این‌ها هیچ‌گاه به سمت انقلاب جلب نشوند. پس، این نوع کار هم برای پاسخ دادن به چالش فوری آفریدن یک وضعیت سیاسی که این رژیم از قدرت برکنار شود مهم است (که با حصول چنین وضعیتی، ابتکار عمل سیاسی به درجات بسیار زیاد به دست کسانی خواهد افتاد که مصمم هستند تهاجم این رژیم علیه بشریت را متوقف کرده و برای یک جهان بهتر بجنگند) و هم برای پیشروی به سمت هدف اساسی انقلاب. در نتیجه، مهم و حیاتی است که کلیۀ کسانی که نیاز به انقلاب را درک کرده‌اند فعالانه به ساختن این جنبش برای بیرون کردن رژیم ترامپ/پنس خدمت کنند و این خدمت را با چشم‌انداز انقلاب و در چارچوب کلی فعالیت برای این انقلاب انجام دهند.

در برابر چالش‌های غول آسا و با نگاه به اهداف جهانی- تاریخی، سوال این است که ما با نیروهای کوچکی که اکنون بخشی از انقلاب هستند، از اینجا به آن نقطه را چگونه پیشروی می‌کنیم تا بتوانیم به الزاماتی پاسخ دهیم که نیازهای اساسی بشریت از ما طلب می‌کند؟ از خودمان، یعنی کسانی شروع می‌کنم که فهمیده‌اند نه تنها این انقلاب می‌تواند جهان بسیار بهتری را به وجود آورد بلکه چنین انقلابی به طور اضطراری مورد نیاز است و نه تنها مورد نیاز است بلکه/مکان‌پذیر است. باید وبسایت revcom.us و نشریه انقلاب را به عنوان راهنما بگیریم؛ بر اساس یک درک و رویکرد متحد عمل کنیم؛ از سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» و این سخنرانی که به تشریح بیشتر آن پرداخته به عنوان راهنمای پایه‌ای (و از فیلمی که از این سخنرانی تهیه شده و همچنین فیلم «رژیم ترامپ/پنس باید برود!» به عنوان ابزارهای مهم) استفاده کنیم؛ در همان حال که برای پیدا کردن درکی عمیق‌تر از روش و رویکرد علمی به انقلاب مرتباً در کتاب «پایه‌ها» و دیگر آثار کمونیسم نوین کند و کاو می‌کنیم، وارد کار برای ساختن این انقلاب می‌شویم: این انقلاب را به همه جا می‌بریم، مردم را در صفوف این انقلاب متشکل و آن‌ها را درگیر فعالیت برای این انقلاب می‌کنیم، با دشمن جنگیده و مردم را برای انقلاب تغییر می‌دهیم، «سه آمادگی»

را پیش می‌بریم . . . برای این که باز هم هر چه بیشتر، این انقلاب را به همه جا اشاعه دهیم، شمار بیشتری را درگیر فعالیت برای این انقلاب می‌کنیم، شمار بیشتری از مردم را در صفوف این انقلاب متشکل می‌کنیم، تا فعالانه برای این انقلاب کار کنند . . . بر این مینا باز هم بیشتر شعاع اشاعه انقلاب را به سراسر جامعه می‌رسانیم . . . از میان چالش‌ها و مشکلات، و در مقابل تلاش‌های دشمنان برای این که این انقلاب را از ریل خارج کرده و رهبریتش را نابود کنند، به سمت اوضاعی پیشروی می‌کنیم که نظام درگیر در بحرانی حاد و عمیق خواهد شد و «میلیون‌ها نفر» از مردم دیگر حاضر به پذیرش آن نخواهند بود که مانند گذشته بر آن‌ها حکومت شود و نه تنها مایل بلکه مصمم خواهند بود که همه چیز را در خط اول بگذارند تا این سیستم را سرنگون کرده و یک جامعه و حکومت نوین را بر جای آن مستقر کنند که بر شالوده «قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» بنا خواهد شد.

انقلاب ممکن هست -- و ما باید برای محقق کردن آن وارد کار شویم. پس بگذارید این سخنرانی را با متن قدرتمندی که در انتهای سند «چگونه می‌توانیم پیروز شویم» آمده به پایان ببرم:

«همه چیز بستگی به آن دارد که در دوره پیش از سر رسیدن اوضاع انقلابی و منتهی به آن، بتوانیم میلیون‌ها نفر را جذب انقلاب کنیم. شانس شکست دادن آن‌ها وقتی که چنین اوضاعی سر می‌رسد -- شانس خلاص شدن از این نظام و به وجود آوردن چیزی بسیار بهتر از آن -- کاملاً وابسته به آن است که /روز چه می‌کنیم. پس، همه کسانی که تشنه یک جهان بنیاداً متفاوت، آزاد از استعمار و ستم و کلیه رنج‌های غیر ضروری که این نظام تولید می‌کنند هستند، لازم است که از هم اکنون با عزمی آتشین برای تحقق این انقلاب فعالیت کنند، تا در آن زمان، شانس واقعی در پیروزی داشته باشیم.»

انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)
